

## آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی

تعامل با رجال دین، دانش و سیاست

(قسمت دوم: ابعاد شخصیت و جاذبه معنوی)

علی ابوالحسنی (منذر)

می‌دانیم که آیت‌الله لنکرانی، طی دهه‌های ۳۰ و ۴۰ شمسی، علاوه بر خانه مسکونی در تهران (حوالی پارک شهر)، باغی نیز در کرج داشت که شخصاً با تلاش و رنج شبانه روزی، در طول سالهای متمادی، آن را احداث کرده بود. این باغ، در واقع، مرکزی برای تجمع و رایزنی مبارزان سیاسی و دینی (از امام خمینی گرفته تا فعالان جبهه ملی و روحانیان مبارز) بود. در گزارشی که ساواک در پنجم بهمن ۱۳۴۰ شمسی از وضع آیت‌الله تهیه کرده، در بخش مربوط به «حسن شهرت و معروفیت» آمده است: «در بین اهالی کرج معروفیت دارد و حسن شهرت». نیز در بخش «میزان نفوذ در بین روحانیون و اشخاص و جمعیتها» خاطر نشان شده است: «در دستجات و جمعیتها بانفوذ است و گاهی اوقات دستجات سیاسی از وجود وی استفاده می‌کنند و در روحانیون کاملاً نفوذ دارد و اهالی کرج عموماً نسبت به وی احترام می‌گذارند...»<sup>۱</sup>

به محبوبیت و نفوذ کلام لنکرانی در بین طبقات مردم، در اسناد و مدارک متعدد تاریخی اشاره شده و ما در خصوص موقعیت والای اجتماعی - مذهبی لنکرانی در کرج، طی مقاله‌ای جداگانه به طور مبسوط سخن گفته‌ایم.<sup>۲</sup> این نفوذ و موقعیت را - در ابعادی بسیار گسترده‌تر - در تهران دهه ۱۳۲۰ نیز، که لنکرانی نماینده دوره چهاردهم مجلس و سپس سخنگوی دولت قوام‌السلطنه در مذاکره با پیشه‌وری و همراهانش بود مشاهده می‌کنیم.

۱. شیخ حسین لنکرانی به روایت اسناد ساواک. تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳. صص ۲۰-۲۱.

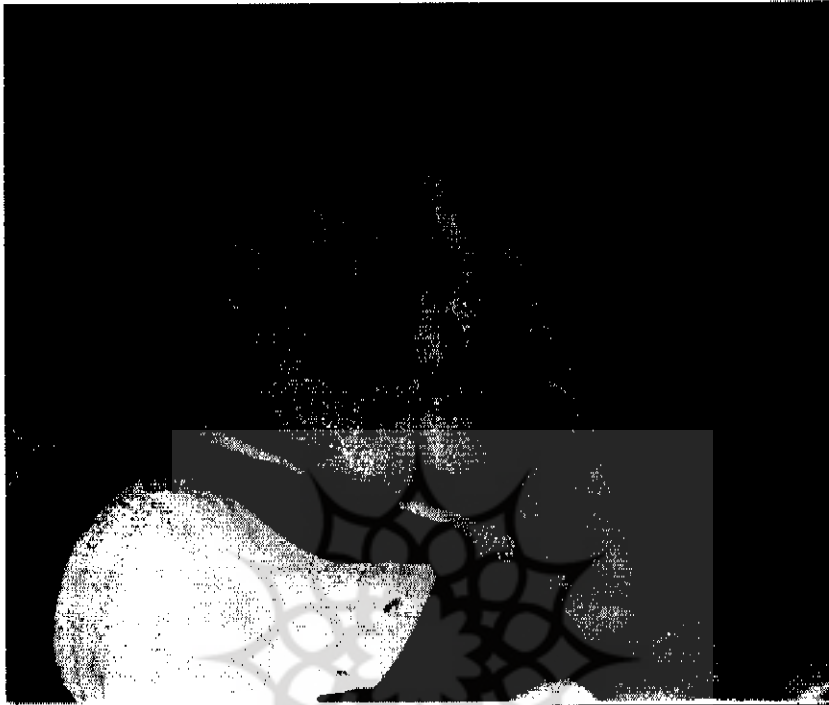
۲. «روابط و مناسبات آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی و امام خمینی»، ش ۲۱ و ۲۲، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، ش و ۲۱ و ۲۲. ص ۵۱ به بعد.

لنکرانی در دوره چهاردهم مجلس از تهران کاندیدا شد و با کسب ۴۸۳۳ رأی، نفر بیست و سوم گردید. آراء وی به مراتب از ملک‌الشعراى بهار و تقی‌زاده و سلیمان میرزا و چند شخص موجه دیگر بیشتر بود؛ منتها چون در تهران ۱۲ نفر بیشتر نمی‌توانستند به مجلس بروند لذا وی از آن شهر انتخاب نشد. خود او معتقد بود که اگر انتخابات سالم برگزار می‌شد حتماً از تهران رأی می‌آورد و می‌گفت: هنگام شمارش آراء پایتخت، حسن را به جای حسین و حسین را به جای حسن می‌خواندند و به خاطر آن تقلبات، من رأی نیاوردم (وی بعداً از اردبیل نامزد شد و با احراز اکثریت آراء آن شهرستان به مجلس چهاردهم راه یافت).

لنکرانی نه از «هزار فامیل» بود و نه با سفارتخانه‌های بیگانه و احزاب فرمایشی (چپ و راست) زد و بند داشت بلکه، به عکس، آنان چشم دیدن وی را نداشتند.<sup>۳</sup> نفوذ و موقعیت وی، مرهون «اخلاق پیامبرانه» و سجایای عالی انسانی و دینی‌ای بود که اندیشه و عمل وی را زینت بخشیده بود.

سادگی و بی‌تکلفی در همه ابعاد و اطوار زندگی (گفتار، کردار، خوراک و پوشاک)؛ وارستگی و بی‌اعتنایی به جاه و مال دنیا؛ مناعت در برابر زورمندان و زرمندان، و خضوع و فروتنی نسبت به نیکان و خدمتگزاران؛ آزادیخواهی، صراحت لهجه و ضدیت با خودکامگی؛ شجاعت و شهامت شگرف؛ ظلم‌ستیزی و جدیت در مبارزه با مظالم و جنایات عصر ستمشاهی؛ دلسوزی و شفقت به مردم (به ویژه مظلومان و دردمندان)؛ سفارش به صاحبان قدرت مبنی بر لزوم کار برای خدا و مردم؛ سخاوت (در خانه‌باز، و سفره همیشه گسترده)؛ و کلاً زندگی بر پایه عشق (عشق به خداوند و اولیای پاک او، و عشق به وطن اسلامی)، مجموعه‌ای همساز از خصال والای انسانی و الهی در آیت‌الله لنکرانی ایجاد کرده بود که توأم با خصوصیات مثبت دیگر (نظیر اطلاعات وسیع و متنوع دینی، سیاسی، ادبی، تاریخی و غیره؛ انصاف و آزاداندیشی؛ صداقت در برخورد؛ سخن شیوا و استوار؛ ذوق و ابتکار در تبیین مسائل، پاسخگویی به سؤالات، و چالش با حریف؛ امید به آینده و نشاط در مبارزه؛ تلاش برای کشف و جذب استعدادها، و پرورش و بهره‌گیری از آنها برای پیشبرد اهداف اصلاحی؛ و دفاع مستدل از آیین

۳. آقای حسین شاه‌حسینی، دوگانگی راه و سیاست گروه سید ضیاء‌الدین طباطبایی و حزب توده را با لنکرانی، به تفصیل، بیان داشته است. ر.ک، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، ش ۱۳-۱۴ و ۱۷. «مصاحبه آقای شاه‌حسینی با نگارنده».



اهل بیت علیهم السلام، و...) در مجموع، وی را چون یک «مرد خدا»<sup>۴</sup> یا «روحانی الگو»<sup>۵</sup> ظاهر ساخته و از «مکارم اخلاق» اسلامی (البته در حد یک انسان غیر معصوم) برخوردار کرده بود. حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ ابوذر بیدار (از روحانیان مبارز اردبیل و دوستان دیرین لنگرانی و طالقانی) نیز، به گفته خود، در همان نخستین دیدار، شیفته صداقت و بی تکلفی لنگرانی شده است: «اولین دیدار من با مرحوم لنگرانی چندی پیش از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ رخ داد که به اتفاق مرحوم حاج سید یونس عرفانی به خانه ایشان در تهران رفتیم و شیفته بی تکلفی و گفتارهای صمیمانه و صادقانه ایشان شدیم که، بدون هیچ گونه مجامله‌ای، سؤالات را پاسخ می‌داد»<sup>۶</sup> و حاج سید محمد صادق قاضی طباطبایی (از

۴. تعبیر آقای سید محمد حسن حائری نیا درباره مرحوم لنگرانی. تفصیل گفتار وی خواهد آمد.

۵. تعبیر جناب حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ جعفر شجونی درباره مرحوم لنگرانی. تفصیل کلام ایشان خواهد آمد.

۶. گفت‌وگوی آقای بیدار با نگارنده، ششم اردیبهشت ۱۳۷۳.

مبارزان و زندانیان سیاسی دهه ۴۰ و ۵۰) با اشاره به آشنایی خود در اوایل جنبش اسلامی روحانیت (سالهای ۴۲-۴۳) با لنکرانی، و برگزاری جلسات مخفی ایشان با مبارزان سیاسی، می‌گوید: «من، در بدو آشنایی با مرحوم لنکرانی، جوانی بودم که هنوز ازدواج هم نکرده بودم و آقای لنکرانی، خوب، در همان موقع هم فردی کهنسال بودند و دارای محاسن سفید و روی گشاده؛ روی باز و گشاده‌ای که چهره نبوی (ص) و منطق «بُعِثْتُ لِتُمِیْمَ مَكَارِمِ الْاِخْلَاقِ» را برای ما تداعی می‌کرد...»<sup>۷</sup>

تفصیل خصال و خصوصیات فوق را، ذیلاً از زبان مطلعان می‌آوریم:

### ۱. سادگی و بی‌تکلفی در همه ابعاد زندگی

نخستین خصوصیت بارز لنکرانی، سادگی و بی‌تکلفی در ابعاد و اطوار مختلف زندگی، اعم از گفتار و کردار و خواب و خوراک و پوشاک، بود.

آیت‌الله حاج آقا رضی شیرازی از علمای برجسته و خدوم تهران و صاحب آثار علمی گوناگون‌اند که با دو واسطه نسب به میرزای شیرازی بزرگ می‌رسانند.<sup>۸</sup> ایشان در تاریخ ۱۴ آبان ۸۱ اظهار داشتند: «آشپخ حسین لنکرانی، یک زندگی طلبه‌وار داشت؛ ساده و خیلی خودمانی. ایشان در مسائل سیاسی مرد دقیق النظری بود. کم سخن می‌گفت ولی گفتارش پربار بود. او را اهل بازی و کلک هم ندیدم؛ به نظر من، مرد صاف و خوب و درستی می‌آمد...». آیت‌الله حاج شیخ مرتضی تهرانی (از شاگردان برجسته امام، و فقیه و مدرس بزرگ و مبارز تهران) نیز، ضمن تصریح به پختگی سیاسی لنکرانی، بر سلامت نفس و وارستگی وی تأکید دارند:

... ایشان یک مرد پخته سیاسی بود و مرد درستی هم بود و زندگی ساده زاهدانه‌ای داشت و اهل جاه و مقام و این حرفها نبود و، علاوه بر این، خیلی تیز فهم هم بود... آقای لنکرانی کسی بود که در مسائل سیاسی خود را صاحب نظر می‌دانست و از کسی تبعیت نمی‌کرد. خوب، در کنار این وضعیت فکری، آن سلامت روح را هم داشت...<sup>۹</sup>

تأیید کلام این دو بزرگ را می‌توان در اظهارات حجت‌الاسلام حاج شیخ باب‌الله

۷. گفت‌وگوی آقای قاضی طباطبایی با نگارنده، ۳۰ مرداد ۱۳۸۱.

۸. پدر او حاج سید محمدحسین، فرزند امیرزا علی‌آقا فرزند مشهور میرزای شیرازی (پرچمدار نهضت تحریم تنباکو) است.

۹. گفت‌وگوی آیت‌الله تهرانی با نگارنده، تابستان ۱۳۷۵. تفصیل کلام آیت‌الله تهرانی در آینده خواهد آمد.

ثقة الاسلامی بازجست که در زندان ۱۵ خرداد با لنگرانی و فلسفی و مطهری هم‌بند بوده است، وی در گفت‌وگو با حقیر (۲۵ مرداد ۸۱)، اظهار داشت:

شخصیت مجاهد، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ حسین لنگرانی را نخستین بار در مجلس فاتحه‌ای در مسجد مجد در اواخر دهه ۱۳۳۰ زیارت کردم. زمانی که ایشان وارد مجلس شد، من، به عنوان طلبه‌ای جوان، برخاستم و جای خود را به ایشان دادم. ایشان هم فرمود: بیاید من خدمت شما برسم آخراً خانه من هم فلان جا است. این اتفاق سبب شد که رشته دوستی بین ما و ایشان برقرار و، به مرور ایام، مستحکم گردد. بعدها که ما خیلی به ایشان نزدیک شدیم متوجه شدیم که (بر خلاف شایعاتی که بعضاً وجود دارد) آقا، خیلی آدم بزرگوار و منزهی است. چون می‌دیدیم کسی که نزدیک به یک قرن در پایتخت کشور زندگی کرده و با خیلی از اولیای امور سر و کار داشته، هیچ اندوخته‌ای در بساط ندارد که مثلاً اسبش را درشکه کند و درشکه‌اش را ماشین و... اصلاً سبک زندگیش زاهدانه بود. خانه‌اش بسیار معمولی و کهنه، که حتی بعضی از قسمت‌هایش در حال فروریختن بود، و وسایل زندگیش قدیمی و مستعمل و بعضاً مربوط به زمان قاجاریه بود! در عین حال، فردی کاملاً با نشاط و سرحال بود که مشاهده حالتش، انسان را به وجد می‌آورد...

۹۷

اظهارات فوق را، گفتار جناب احمد سمیعی (الف. شنوا) نیز تأیید می‌کند. آقای سمیعی - که از فعالان سیاسی و مطبوعاتی عصر پهلوی، همکار محمد نجشب، و از معاشران دیرین لنگرانی هستند - در ۱۹ خرداد ۸۱ چنین گفتند:

وضعیت زندگی آقای لنگرانی بسیار ساده و سطح پایین بود؛ و وقتی شما ایست و زیست لنگرانی را در نظر می‌گرفتید کاملاً روشن بود که ایشان می‌تواند زندگیش را نوتوار کند و به شکلی خیلی بهتر از آنچه که هست درآورد. آن تخت‌خواب کهنه، آن خانه قدیمی، آن لباس مستعمل، آن صندلیهای سالخورده و دیگر شئون وی، همه، می‌توانستند وضعی بهتر و نوتر داشته باشند. اما او علاقه مند بود که زندگی ساده‌ای داشته باشد و گاه می‌گفت که مرحوم مدرس هم مثلاً روی کاغذ سیگار یادداشت می‌نوشت (و شما می‌دانید آقای لنگرانی نیز دقیقاً همین کار را می‌کرد).

بسا می‌شد که می‌خواست سفارش یک آدمی را به شخصی که مقام و منصب و موقعیتی دارد بکند، یادداشت را پشت ورقه مربوط به سیگار اشنو می‌نوشت؛ ولی آن را داخل یک پاکت صاف و صوف می‌گذاشت و ارسال می‌کرد، به گونه‌ای که طرف می‌فهمید سزاین کار چیست و چگونه می‌توان صرفه‌جویی کرد؟ این یک

نوع سیستم خاصی است که در شرایطی که الآن ما در آن ایست و زیست می‌کنیم نوعاً نمی‌توانیم یک چنین حالتی را از خود بروز دهیم.

آقای سمیعی، برای آشنایی بیشتر با شخصیت (به قول ایشان: «استثنایی») لنگرانی، داستان جالب زیر را نقل کردند:

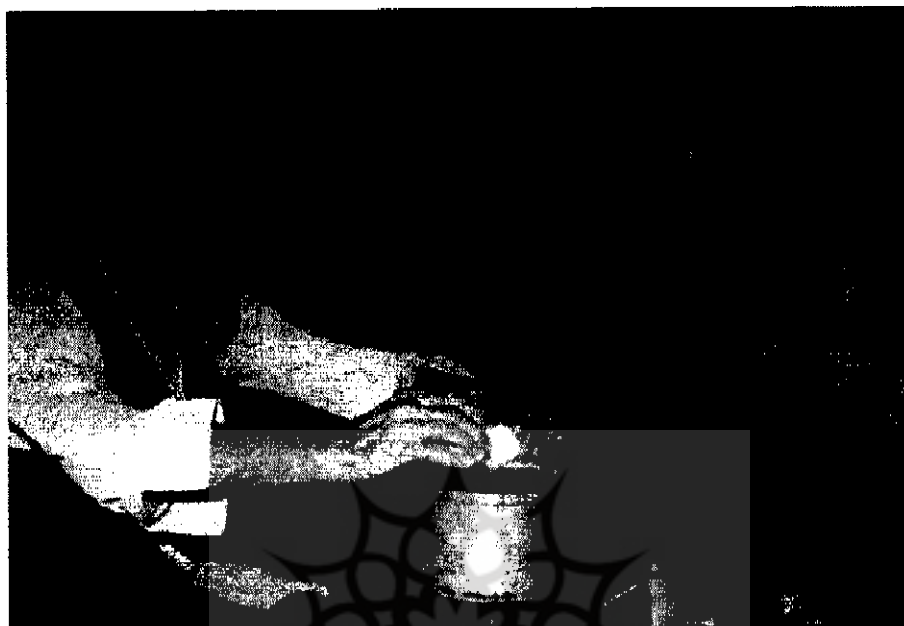
ما زمان انتخابات دوره هفدهم، در تشکیلات خویش هیچ عضوی نداشتیم که سنش به ۳۰ سال رسیده باشد. همه ما پایین ۳۰ سال بودیم. آقای دکتر بزرگ نیک‌نفس، که در بیمارستان شفا رئیس بخش گوش و حلق و بینی بود، در بین اعضای تشکیلات، تنها فردی بود که سنش بالای ۳۰ سال بود. یک روز آقای لنگرانی را، برای صرف ناهار، منزل همین بزرگ نیک‌نفس دعوت کردیم. پس از صرف ناهار، لنگرانی گفت: می‌خواهم استراحت کنم. آقای دکتر به طبقه پایین رفت که پتو و بالشی بیاورد؛ اما به محض حرکت دکتر، آقای لنگرانی، سریع، عمامه‌اش را از سر برداشت و زیر سر گذاشت و خوابید. باور کنید! وقتی که دکتر با یک بالش و پتو بالا آمد تا به اصطلاح بستر استراحت را برای لنگرانی فراهم کند، ایشان چشمش را باز کرده برخاست نشست و گفت: نه، چیزی لازم نیست، تمام شد؛ من استراحتم را کردم! و افزود: من خوابم را وقتی می‌کنم که دیگر بیداری ندارد.<sup>۱۰</sup>

خوب، ببینید، بالاخره یک آدمی در سن و سال لنگرانی، ناهار خورده، حرف زده، خسته شده، و نیاز به استراحت پیدا می‌کند. چقدر می‌خوابد؟ ۳ دقیقه! در همان فاصله‌ای که صاحبخانه، از پله‌ها پایین رفت، چیزی برداشت و به اتاق برگشت! از آقا پرسید: «آقا شما که نشسته‌اید، پس چرا استراحت نمی‌کنید؟» گفت: «خیر، استراحتم انجام شد!»<sup>۱۱</sup>

چنانکه گفتیم، لنگرانی، در همه ابعاد و اطوار زندگی، ساده و بی‌پیرایه بود. شاهدان عینی، عموماً، از سادگی برنامه غذایی و نیز ماشین لنگرانی در سالهای پس از شهریور

۱۰. به گفته آقای سمیعی مرحوم آیت‌الله حاج آقا رضا زنجانی هم تقریباً همین حرف را می‌زد. می‌گفتیم: آقا، دیر وقت است، شما خسته شدید. می‌گفت: نه آقا، ما یک وقتی می‌خوابیم که بیدار نمی‌شویم. از فرصت استفاده کنید!

۱۱. از جناب سمیعی سؤال شد فکر می‌کنید وجود این حالات استثنایی در مرحوم لنگرانی، چه دلایل و عواملی داشت؟ ایشان پاسخ دادند: والله من فکر می‌کنم ایشان مقدار زیادی سعی می‌کرد شبیه به مرحوم مدرس عمل کند. احساس من این است.



۹۹

بیست (بخوانید: سالهای نفوذ و اقتدار وی در مجلس و دولت و دربار) داستانها گفته‌اند. جناب محمدعلی بایار، وکیل محترم دادگستری و مدیر روزنامه یک دنیا در اواسط دهه ۲۰، در تاریخ ۲۶ فروردین ۸۱ نقل کردند:

ناهار خانه لنگرانی، ساده‌ترین چیز بود. یادم هست زمانی که من در محله درخونگاه تهران (واقع در نزدیکی چهارراه گلوندک) می‌نشستم، چند بار به منزل قدیم ایشان در سنگلج رفتم. یک روز تا حدود ظهر آنجا بودم. ظهر که نزدیک شد، گفتم: آقا، دیگر اجازه بدهید ما برویم. گفت: نه، بمانید، نهار را با هم می‌خوریم. ما منتظر ماندیم و ساعت یک و دو شد، ولی خبری از نهار نشد! گرسنه مان شد. گفتم: آقا، اگر ممکن است نهار را بخوریم. گفت: باشد، حالا می‌خوریم. باز مقداری گذشت و برخی از کسانی که حضور ایشان بودند برخاسته و رفتند. بعد، ایشان یکی از این پارچه‌های یزدی را (که چهار خانه چهارخانه بود) آوردند و به عنوان سفره پهن کردند. سپس مقداری نان با یک پیاله و چند عدد سیب زمینی آب پز آوردند و فرمودند: بخوریم! غذایمان آن روز در محضر ایشان، نان و سیب زمینی بود!

نصرالله شیفته (دوست و همکار محمد مسعود در روزنامه مردامروز) نیز، که به اتفاق

محمد مسعود در بهمن ۱۳۲۶ با لنکرانی دیدار و مصاحبه داشته است، ضمن اشاره به «خانه محقر و گلی» شیخ حسین لنکرانی در کنار پارک سنگلج، از غذای بسیار ساده وی سخن می‌گوید:

در اثنای دیدار من و مسعود با لنکرانی یک سینی غذا آوردند؛ غذایی بسیار جالب محتوی چند تکه نان سنگک، مقداری کدو حلوایی پخته، مقداری نمک در داخل یک نعلبکی و چند پیاز! این خود باعث تعجب ما شد که بلافاصله شیخ حسین لنکرانی معذرت خواست و گفت در چنین ساعتی ناهار می‌خورد. پس از دقایقی چند که آن غذا (!) صرف شد، آشپخ حسین به آن مستخدم دستور داد که کسی وارد اطاق نشود. و سپس گفت وگویی ما با ایشان آغاز شد...<sup>۱۲</sup>

ماشین لنکرانی در آن سالها نیز دیدنی بود! اتومبیل ایشان، یک فورد کهنه و شکسته قدیمی مربوط به سالهای ۱۹۲۸-۱۹۳۰ بود که به گفته طنزآمیز آرداشس (نماینده مشهور حزب توده در مجلس ۱۴) «برای حمل کدو و خیار مناسب‌تر بود»!<sup>۱۴</sup> ماشین مزبور، «یک ماشین قدیمی... مال همان سیستم اول اختراع، بود که دوستانش اسم آن را «پنجاه و سه آزادخواه» گذاشته بودند و آقا، یکی از اتاقهای خانه سنگلج را که قبلاً دفتر محضرش بود، گاراژ آن ماشین کرده بود.<sup>۱۵</sup> به روایت یک شاهد عینی (آقای بایار): «ماشین آقا یک ماشین کهنه و قدیمی بود: طاق بلند پله دار و... به آن می‌گفتند: ترمناز! که همیشه جلو در خانه آقا بود و به درد همان کار کشاورزی اش می‌خورد. ماشین مزبور نمونه بود، به گونه‌ای که وقتی از دور سر و کله‌اش پیدا می‌شد معلوم بود که ماشین آشپخ حسین لنکرانی است»!<sup>۱۶</sup> به گفته شاهد عینی دیگر (آقای شاه‌حسینی):

ماشین لنکرانی، همچون ماشین آیت‌الله فیروزآبادی، «در تهران معروف بود! چون همیشه ماشینهای» این دو نفر در خیابان «جوش می‌آورد و یک آفتابه آب، بغل ماشینشان در طرف جلو جلو بسته بودند که هرکجا جوش می‌آورد آن را برداشته و آب در ماشین می‌ریختند!... اکثراً هم برای آن موقع خیلی خنده دار بود که یک

۱۲. علامت تعجب از آقای شیفته است.

۱۳. برای شرح این دیدار مهم رک: نصرالله شیفته. زندگانه و مبارزات سیاسی محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز. تهران، آفتاب حقیقت، ۱۳۶۳. صص ۱۱۹-۱۲۱.

۱۴. خاطرات اردشیر آوانسیان، مؤسسه فرهنگی - انتشاراتی نگر، تهران، ۷۶ ص ۴۷۶.

۱۵. گفت‌وگوی آقای ابوالفضل مرتاضی با نگارنده، ۱۷ شهریور ۱۳۷۳.

۱۶. گفت‌وگوی آقای محمدعلی بایار با نگارنده، ۲۶ فروردین ۱۳۸۱.



روحانی بیاید پایین و بنشینند و آب بریزد روی ماشین. مشاهده این امور در آن تاریخ برای جامعه ثقیل بود و پذیرفتنش خیلی سخت بود که ببینند یک روحانی این کارها را می‌کند. ولی آ‌ شیخ حسین لنگرانی و مرحوم آسید رضای فیروزآبادی (بنیانگذار بیمارستان فیروزآبادی) گوششان بدهکار این مسائل نبود!»<sup>۱۷</sup>

دکتر میلسپو، مستشار آمریکایی مشهور و رئیس کل دارایی ایران در سالهای پس از شهریور بیست، کتابی با عنوان: چهارده میلیون دزد *Fourteen Million Thieves* دارد که در آن، از اختلاسها، رشوه‌گیریها و کورپن‌دزدها بسیاری از وکلای مجلس ۱۴ و عناصر وقت دربار، پرده برداشته است. میلسپو می‌نویسد: ما به وکلای مجلس معمولاً ۶ حلقه لاستیک اتومبیل می‌دادیم، ولی آنها غالباً مراجعه می‌کردند و به بهانه این که ما خرج داریم، لاستیک اضافه می‌گرفتند. وی اسامی اشخاصی را که به بهانه‌های گوناگون، لاستیک اضافی یا قند و شکر و چای گرفته‌اند، با اعداد و ارقام ذکر می‌کند. مثلاً آورده است که سید ضیاء برای حزب خویش یا یمین اسفندیاری و فلان و بهمان به اسم اسفالت پشت بام یا مجلس روضه خوانی از ما کالا می‌گرفتند و ما نیز چون به وکلا و رأی آنان در مجلس نیاز داشتیم می‌دادیم... میلسپو می‌افزاید: تنها دو نفر در ایران دزد نبودند. می‌گوید ما لاستیکها را برای رئیس مجلس می‌فرستادیم که بین نمایندگان تقسیم کند. در این بین، دو تن از وکلای مجلس ۱۴، طی نامه‌ای، از قبول لاستیکها امتناع کردند: یکی دکتر مصدق و دیگری لنگرانی. مصدق در نامه به رئیس مجلس خاطر نشان ساخت که دارای مکنت مالی بوده و توان خریدن لاستیک را - اگر هم از ۶ یا ۴ هزار تومان بیشتر باشد - دارد. لنگرانی نیز نوشته بود: من دارای یک عدد اسب هستم که ۴ تا نعل می‌خواهد. تا زمانی که پول داشتم نعل بخرم اسب را سوار می‌شوم، هر وقت هم نداشتم آن را می‌فروشم، و نیازی به لاستیک شما ندارم!<sup>۱۸</sup> لنگرانی، خود می‌فرمود:

من در عمرم هیچ چیز نخواسته‌ام و حقوق مجلس [چهاردهم] را هم به مصرف شخصی نرسانده‌ام و حتی از استفاده در گرفتن لاستیک [به عنوان سهم وکیل مجلس از دکتر میلسپو] که آن روز بین ۱۴ تا ۱۵ هزار تومان، اقل، بوده خودداری کردم. در صورتی که، با فاصله‌ای، ماشینم را برای ضرورت موقعی پولی، به ثمن بخس یعنی به ثلث قیمتش فروختم.

۱۷. گفت‌وگوی آقای حسین شاه‌حسینی با نگارنده، مندرج در: فصلنامه تاریخ معاصر ایران، س ۴، ش ۱۳، ۱۴، ص ۳۲۸.

۱۸. این مطلب را آقای سید محمد حسن حائری نیا در کتاب یادشده خواننده و برای ما گزارش کردند.

مرحوم کیا علی کیا (دوست و دست پرورده لنگرانی) نیز نقل می‌کرد:

شاه مخلوع، در دورانی که، اوایل سلطنت خود، با لنگرانی مراد شده داشت، روزی ماشینی را در نظر گرفت که به آقای لنگرانی هدیه کند. بنابراین، موضوع را با لنگرانی در میان نهاد و بر قبول آن از سوی شیخ اصرار ورزید. شیخ که می‌دانست قبول این گونه هدایا خالی از برخی تبعات و پیامدها نیست، در قبول آن، سرسنگینی نشان داد. روزی که فرستاده شاه برای شنیدن نظر نهایی لنگرانی به خانه ایشان آمد، لنگرانی متری را برداشت و مدتی دراز، به متر کردن عرض و طول اتاقی پرداخت که از آن به عنوان گاراژ ماشین خود بهره می‌گرفت و... پس از لفت دادن زیاد، بالاخره گفت: نه، به اعلیحضرت بگویند ماشین هدایی ایشان با ابعاد اتاق من تناسب ندارد و به کار من نمی‌خورد. همین ماشینی که خودم دارم خوب و کافی است. و خلاصه، از پذیرفتن هدیه دربار، امتناع کرد!

## ۲. وارستگی و بی‌اعتنایی به جاه و مال دنیا

لنگرانی، خود عالمی وارسته بود و به وارستگی در شخصیت‌های دیگر نیز (خصوصاً علمای دین) اهمیت بسیار می‌داد. مرحوم حاج ابوالحسن ابراهیمی (از فعالان سیاسی دهه ۴۰ و مسئولان مسجد ترکهای بازار تهران، و نیز از شاگردان آسید مهدی قوام و علامه امینی صاحب‌الغدیر) در تاریخ ۲۱ فروردین ۱۳۷۳ نقل کرد، در ملاقاتی که (به همت وی) بین علامه امینی و لنگرانی انجام گرفت، بحث آن دو عمدتاً حول همین وارستگی علمای پیشین شیعه دور می‌زد:

مرحوم لنگرانی می‌دانستند که بنده به حضرت آیت‌الله امینی ارادت دارم. از من خواستند که از مرحوم علامه امینی وقت بگیرم و ایشان را به حضور آقای امینی ببرم. سالهای پایانی دهه ۴۰ شمسی بود، من وقت گرفتم و به اتفاق آقای لنگرانی خدمت آقای امینی رفتیم. در آنجا خیلی مفصل با هم صحبت کردند و موضوع صحبتشان هم نحوه زندگی و وضعیت علمای گذشته بود، که چگونه خداترس و وارسته و پارسا بودند و وقتی مثلاً وجوهات را نزد آنان می‌بردند، می‌گرزیدند و قبول نمی‌کردند...

دکتر مسعود فخر، وکیل محترم دادگستری، و از دوستان دیرین لنگرانی، داستانی نقل کردند که:

مرحوم لنگرانی، زمانی که در خانه پشت قورخانه می‌نشست، به علت فقر و تنگی

معیشت، در وضعیتی بسیار اسفناک به سر می‌برد و بدترین دوران زندگی خود را می‌گذراند. با این وصف، آن قدر مناعت طبع داشت که کمک مالی یا چک موقوفه‌ای، از کسی قبول نمی‌کرد. صحبت از موقوفه شد، داستانی در ربط با این موضوع دارم که، مرحوم پدرم، حسین فخر، نیز در آن مداخله مستقیم داشت. من و پدرم در یک جلسه‌ای نزد مرحوم آیت‌الله حاج سید ابوالقاسم کاشانی نشسته بودیم و مرحوم لنکرانی هم حضور داشت. ملکی بود در شهریار به نام اسفندآباد که مقداری از آن وقف بود و تولیت آن با دکتر سید حسن امامی، امام جمعه تهران و پیشنماز مسجد شاه (امام خمینی فعلی) در زمان شاه، بود. ما و مرحوم حبیب‌الله سعیدی (عموی یکی از همسران آیت‌الله کاشانی) رفتیم وقفنامه را درآوردیم. در آن نوشته شده بود که: تولیت این ملک، با اعلم علماست. از آقای لنکرانی درخواست کردیم که اعلم علما را به ما معرفی کنند. نظر خود ما این بود که تولیت به آقای لنکرانی واگذار گردد؛ اما ایشان مرحوم کاشانی را به عنوان اعلم علما معرفی کردند. دادخواست دادیم که: باید طبق وقفنامه عمل شود و اعلم علما آیت‌الله کاشانی است، نه دکتر امامی. حکم به نفع آیت‌الله کاشانی صادر شد و آن را نزد ایشان بردیم. خوب، البته خوشحال شد؛ اما زیر آن نوشت که: ملاحظه شد و عیناً به آقای امامی تفویض می‌شود. زمانی که این خبر را به آقای لنکرانی دادیم، گفت: خوب، من آن نتایجی که می‌خواستم بگیرم گرفتم؛ می‌خواستم هر کسی در مرحله خودش باشد. غرض این است که قصد ما واگذاری تولیت به خود مرحوم لنکرانی بود، اما ایشان گفت نه، چون نمی‌خواست خودش را آلوده مسائل مالی بکند.<sup>۱۹</sup>

۱۰۳

### ۳. مناعت در برابر زورمندان، خضوع نسبت به نیکان

لنکرانی، به‌رغم سخت‌گیری و شدت عمل با صاحبان قدرت دنیوی، نسبت به خادمان مخلص و بیشائبه اجتماع، خصوصاً عالمان دین، خضوع و تواضع داشت. آقای دکتر جواد خاوری (وکیل پایه یک دادگستری و از دوستان دیرین لنکرانی) از نزدیک شاهد فروتنی لنکرانی در برابر آیت‌الله فیروزآبادی (عالم وارسته و خدوم مشهور) بوده است. خاوری در اسفند ۷۲ اظهار داشت:

مرحوم آیت‌الله فیروزآبادی در دهه ۱۳۴۰ شمسی، بیمار بود و در جوار بیمارستان

۱۹. گفت‌وگوی آقای فخر با نگارنده، ۲۶ اسفند ۷۲.

فیروزآبادی (واقع در شهرری) اتاقی به او اختصاص داده بودند که در آنجا بستری بود. به اتفاق مرحوم لنکرانی و آقای کیاعلی کیا به عبادت ایشان رفتیم. شیخ حسین لنکرانی هیچ گاه در برابر کسی کرنش نمی کرد؛ ولی آن روز من دیدم که از مشاهده حال فیروزآبادی به شدت متأثر شد و گریست و در برابر وی خضوع کرد؛ خضوعی از سر محبت و تواضع، نه چاپلوسی.

می دانیم که آقای لنکرانی از مخالفان کتاب شهید جاوید و نویسنده آن (شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی) بود که به عنوان پرداختی نو از فلسفه قیام سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام، ضمن «خسارت»! شمردن «شهادت» حیات بخش و تاریخساز حضرت، برخی از باورهای استوار شیعی از قبیل «علم امام (ع) به زمان و مکان شهادت» را زیر سؤال برده بود، و این با مفاد انبوه روایات شیعه مبنی بر آگاهی گسترده ائمه علیهم السلام به حقایق نهانی، و عمل آنان به وظیفه از روی کتابی که خداوند در اختیارشان قرار داده و ریز حوادث زندگی ایشان از بدو امامت تا لحظه شهادت را در بردارد، سازگاری ندارد. و از آنجا که مؤلف کتاب یادشده، تقریظ دو تن از علمای مبارزو برجسته حوزه علمیه قم (آیتین مشکینی و منتظری) بر کتاب خود را، دلیل صحت تمامی مندرجات آن می شمرد و، در واقع، خود را در پس آن تقریظها پنهان کرده بود، لنکرانی سفری به قم کرد تا از آقایان یادشده نوشته‌ای دال بر عدم موافقت درست آنان با مندرجات شهید جاوید بگیرد...

۱۰۴

مرحوم لنکرانی روزی به مناسبت یادکرد سفر مزبور، چنین گفت:

من هیچ رئیس دولتی را در خانه‌اش ملاقات نکردم؛ آنها نزد من می آمدند.<sup>۲۰</sup> اما در ماجرای کتاب شهید جاوید، چون اولاً پای عقاید حقه شیعه در میان بود و ثانیاً انتشار آن کتاب، بین مردم (به ویژه روحانیان مبارز) اختلاف افکنده و این امر به

۲۰. حاج هاشم لنکرانی (پسر عمو و دستیار دیرین لنکرانی، و از دوستان شهید مطهری) در تاریخ... اظهار داشتند: «یک دفعه یادم هست که آقای لنکرانی در سالهای پس از شهریور بیست، با شاه می خواست ملاقات کند. لنکرانی نپذیرفت که با شاه در دربار ملاقات کند و شاه هم گفت: خوب، بیایند وزارت خارجه، من هم به آنجا می آیم. بعد، من مرحوم لنکرانی را به وزارت خارجه بردم و جلو ساختمان آن پیاده کردم و ایشان وارد ساختمان شده و با شاه دیدار و گفت و گو کرد. حدود نیم ساعتی ملاقات به طول انجامید، سپس بیرون آمده، مجدداً سوار ماشین شد و او را به خانه رساندم...».

موردی از آمدن محمدرضا شاه و فروغی (نخست وزیر وقت) به خانه لنکرانی، به توسط آقای ابوالفضل مرتاضی گزارش شده است. رک، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال ۴، ش ۱۷، صص ۳۰۹-۳۲۱.

بمطابق معانی تفسیری در ردّه و تفسیر لایق از کتابها که در دسترس است  
در تفسیر این باب در تفسیر کتابها در تفسیر کتابها  
بمطابق کتاب تدریس لکرائی، بسم مانده اند ضمیمه کتاب خرد در تفسیر  
بدر مفسرین در ردّه و تفسیر لایق از کتابها که در دسترس است  
مفسرین را بینه تمام کرم

سود رژیم پهلوی بود، من، به منظور حفظ کبان تشیع و رفع اختلاف پیش آمده، برخاستم و از تهران نزد آقایان در قم رفتم و با ایشان گفت و گو کردم و اصرار و التماس نمودم، بلکه بتوانم با گرفتن نوشته‌ای از تقریظ نویسان در نقد کتاب، ضمن پاک ساختن دامن نهضت اسلامی و رهبری آن از اتهام به انکار علم ائمه علیهم السلام، بر آتش این اختلاف، آبی بریزم. یکی‌شان (آقای مشکینی) نیز نوشت، اما آن دیگری را نگذاشتند و تلاش من نافرجام ماند...

سپس با تأکید بر اینکه: «عظمتها<sup>۲۱</sup> هیچ گاه مرا تسخیر نکرده است»، نکته عجیبی را افزود که آشنایان با منش و روش «شجاعانه/قدرت ستیزانه» لنکرانی، آن را بعید نخواهند شمرد. لنکرانی نقل کرد:

من در مجلس چهاردهم که بودم، قوام السلطنه نخست وزیر بود و به مناسبت پست خود گاه به مجلس می‌آمد. هنگامی که جلسه مجلس تمام می‌شد و همگی عازم خروج از مجلس می‌شدیم، قوام السلطنه، با همه هیبت و طنطنه‌ای که داشت، مواظب بود از من جلو نیفتد و بدین منظور خود را به عناوین مختلف (مثلاً گفت و گو با این و آن) سرگرم می‌کرد تا من از درب مجلس خارج شوم، بعد او بیرون بیاید. چون می‌دانست اگر هنگام خروج بخواهد از من جلو بیفتد مانع او شده و با عصا وی را خواهم زد!<sup>۲۲</sup>

۱۰۶

#### ۴. آزادیخواهی و مخالفت با خودکامگی

آزادیخواهی و ستیز لنکرانی با خودکامگان مقتدر، در تاریخ زندگی وی نمونه‌های فراوانی دارد، از قبیل: انتقادات سخت او در سالهای اختناق زده پس از کودتای ۱۲۹۹ (در فاصله ۱۱ خرداد تا ۲۴ تیر ۱۳۰۳ ش) در روزنامه اتحاد اسلام (که تحت مدیریت خود او منتشر می‌شد) درباره ظلم و خودسری سردار سپه و چکمه پرشان وی؛ و اعلامیه کوبنده او بر ضد رضاخان پس از شکست غائله جمهوریخواهی فرمایشی (با عنوان «برای قضاوت تاریخ») در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۳، که در آن از رضاخان به عنوان عامل انگلیس و رب النوع استبداد یاد کرده بود و بابت این کار هزینه سنگین تبعید چند ماهه به

۲۱. یعنی هیبت و اُبهت صاحبان قدرت سیاسی و نظامی و اقتصادی و اجتماعی.

۲۲. لنکرانی با قوام السلطنه داستانها دارد که شرح آن فرصتی مستقل می‌طلبد. سخن درباره مناعت طبع لنکرانی، و برخورد محتشمانه وی با ارباب قدرت نیز، پهنه گسترده‌ای دارد که باید در جای دیگری به آن پرداخت.

کلات و مشهد را پرداخت؛ و نیز دعوای شدید وی با نخست وزیر وقت (محمد ساعد) در حضور محمدرضا شاه در ۲۵ مهر ۱۳۲۳ بر سر انتقاد از دزدیها و اختلاسهای شهرداری تهران (به ریاست غلامحسین ابتهاج) که ذکر آن در خاطرات اردشیر [آرداشس] آوانسیان (عضو فراکسیون حزب توده در مجلس چهاردهم) آمده است؛ و موارد بسیار دیگر. برای نمونه، به موضوع اخیر اشاره می‌کنیم.

اردشیر آوانسیان نقل می‌کند که در دوران حیات مجلس چهاردهم، روزی محمدرضا او و فراکسیون حزب توده در مجلس را به ضیافت دربار دعوت کرد. آنان پذیرفتند و در ساعت مقرر به دربار رفتند. غیر از آنها آقا شیخ حسین لنگرانی، دکتر آقایان، چند تن از روزنامه‌نگاران (نظیر پیشه‌وری) و محمد ساعد (نخست وزیر وقت) نیز در ضیافت دربار شرکت داشتند. آوانسیان می‌گوید:

در آن مجلس، آقا شیخ حسین با شیوه خود شروع کرد با ساعد نخست وزیر وقت بحث کردن. او داد می‌زد، شاه هم زیاد کوشید آقا شیخ حسین را ساکت کند و بین او و ساعد را آشتی بدهد اما کوششهای شاه به جایی نرسید. آبروی شاه رفت و ناراحت شد. مجبور شد پا شده و برود. با حضار خدا حافظی کرد و رفت. رفتار شیخ حسین شاه را زیاد عصبانی کرد. موقع برگشت، من اتومبیلی نداشتم. آقا شیخ حسین مرا دعوت به اتومبیلش کرد. من هم سوار اتومبیل شکسته او، که برای حمل کدو و خیار مناسب‌تر بود، شدم. در راه شیخ پرسید: چطور بود؟ به او گفتم از اینکه بلند بلند در حضور شاه با ساعد صحبت می‌کردی بسیار خوشم آمد، اولاً این علامت بی‌اعتنایی به شاه و ساعد بود که خود معنی خاصی داشت، دیگر اینکه مخالفت خود را تو بارزیم نشان دادی؛ اما یک چیز را نپسندیدم و آن اینکه تو به جای اینکه مطالب مهم سیاسی را مطرح کنی چسبیده بودی به مسائل کوچک و ناقابل. بحث آقا شیخ با ساعد درباره این بود که در شهرداری دزدی می‌کنند. آقا شیخ مثل همیشه پدرانه می‌گفت: آقا شما نمی‌دانید...<sup>۲۳</sup>

۲۳. خاطرات اردشیر آوانسیان، همان، صص ۴۷۳-۴۷۶. انتقادی که آوانسیان به لنگرانی می‌کند خالی از تأمل نیست: معلوم نیست چطور آقای وکیل حزب توده، اختلاس در سازمان عظیم شهرداری پایتخت را مسئله‌ای «کوچک و ناقابل» تلقی می‌کند. ضمناً گفتنی است که لنگرانی ملاقاتهای متعددی با محمدرضا داشته و در هر یک، به تناسب اوضاع و مسائل روز کشور، رهنمودهای لازم و مناسب را به شاه می‌داده است، که شرح آنها فرصتی مستقل می‌طلبد.

شادروان عبدالعظیم اوحدی، از شخصیت‌های زنجان‌تبار مقیم تهران، ضمن شرح خاطرات خود از مرحوم لنکرانی، نقل کردند:

حاج شیخ حسین لنکرانی، قد و قامت خیلی قشنگ و قیافه بسیار عالی‌ای داشت و خیلی شخص آزادیخواه و رک‌گویی بود و کلام بسیار فصیحی داشت. آدمی بود روشنفکر، صریح‌اللهجه و خیلی مهربان و مردمدار. شخصیت‌های مختلفی از رجال مهم و مؤثر قضایی و سیاسی (نظیر حاج شیخ مهدی نجم‌آبادی فرزند آقاشیخ هادی نجم‌آبادی، اللهیار صالح، شهشانی، شمس‌الدین امیرعلایی، موسی‌خان سربندی، میرزا زکی‌خان موفق‌الدوله خواجه نوری، دکتر لقمان‌الدوله، دکتر خاور و...) با ایشان دوست بودند و بعضاً به خانه‌ی ایشان تردد می‌کردند.<sup>۲۴</sup>

در گفت‌وگو با محمد مسعود (مدیر روزنامه‌ی مرد امروز) خاطرنشان ساخت: «کسانی می‌توانند موفق به اصلاحات شوند که دارای این سه وصف باشند: وطنخواه، وطن‌شناس، آزادیخواه بالفطره».<sup>۲۵</sup>

لنکرانی (خصوصاً با توجه به تجربه‌ی تلخ اشغال آذربایجان در سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۵ شمسی)، نارضائی مردم از دولتها را خطری بزرگ برای استقلال و تمامیت ارضی ایران اسلامی تلقی می‌کرد و البته معتقد بود که باید «علت» این امر (یعنی سوء عملکرد دولتها) را برطرف ساخت، نه اینکه با سرکوبی وحشیانه آثار این نارضایی، به مبارزه بی‌فرجام (یا بدفرجام) با «معلول» پرداخت و بر روی آتش، نفت پاشید. از این روی، همواره شاه و دولتها را به رعایت عدالت اجتماعی، و پرهیز از ایجاد موجبات خشم و نارضایی ملت، دعوت می‌کرد و تأکید می‌نمود که: «هیچ چیزی، خارجیه‌ی ذی نظر در مملکتی را به قدر «تمرکز [و اتحاد] افکار عمومی در موقعیتهای بزرگ، و حس تفاهم ذات البین [بین دولت و ملت]» به وحشت نمی‌اندازد و همین‌طور هیچ چیزی خارجیه‌ها را به قدر «عدم اطمینان مردم نسبت به مقامات عالیه و توسعه و اشتداد عدم نارضائیتها خوشحال نمی‌سازد».<sup>۲۶</sup> روزنامه‌ی مصلحت (به مدیریت احمد لنکرانی) در شماره‌ی ۲۲ آذر ۱۳۲۴، از قول وی خطاب به دولت وقت ایران و نمایندگان فرمایشی آن در مجلس ۱۴ نوشت که: «آقایان، کرازا گفته‌ام و باز هم می‌گویم: اگر ایران مشروطه نشود مسلم بدانید

۲۴. گفت‌وگوی آقای اوحدی با نگارنده، ۶ فروردین ۱۳۸۱.

۲۵. مرد امروز، شماره ۹۴، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۵.

۲۶. نامه به محمدرضا پهلوی (به توسط رزم‌آرا) در سال ۱۳۲۵ شمسی.



که دیکتاتوری نخواهد شد و بلشویکی خواهد شد!»

لنگرانی نجات ایران را درگرو انتخابات آزاد می‌شمرد و در مرداد ۱۳۵۸ نوشت: جمله «نجات ایران درگرو یک مرتبه انتخابات آزاد است»، نزدیک به سه ربع قرن شعار دائمی ام بوده است. در زمان رژیم پهلوی کراراً می‌گفت: بایستی قانون اساسی کشور در سطح بسیار وسیع چاپ شده و در بین مردم ایران، از زن و مرد و پیر و جوان و عالم و عامی، منتشر شود. بایستی بچه‌ها را از کودکی و جوانان را از جوانی با قانون اساسی آشنا کنیم تا از ابتدای عمر به حقوق قانونی و ملی‌شان آگاه شوند، که آگاهی آنها به این امر، خیلی در اصلاح امور و بهبود اوضاع کشور مؤثر است.<sup>۲۷</sup>

### ۵. ظلم ستیزی و جدیت در مبارزه با جنایات عصر ستمشاهی

«ظلم، نقطه کوچکی است که تحمل مظلومان آن نقطه کوچک را بزرگ می‌کند»، و بنابراین، برای جلوگیری از گسترش دایره ظلم، باید با آن مبارزه کرد. این، عقیده قاطع و همیشگی لنگرانی بود که در خطابه مشهور خود در وانفسای پس از شهریور بیست در اجتماع عظیم سنگلج (عید فطر ۱۳۶۲ قمری) بدان تصریح کرد.

۱۰۹

حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ جواد شجونی، برای آشنایان با نهضت اسلامی روحانیت در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، چهره‌ای بس آشنا است. شیخ جواد شجونی، علت آشنایی و گرایش خود به آیت‌الله لنگرانی را ظلم ستیزی و مخالفت شدید و پیگیر وی با مظلالم و جنایات پهلوی (پدر و پسر) می‌داند:

ما از دوران جوانی، یک روحیه سلحشوری و ظلم ستیزی داشتیم که عشق مبارزه، ما را وا می‌داشت که با شخصیت‌های بزرگ انقلابی اسلامی آشنا بشویم؛ مثل عشقی که به آیت‌الله کاشانی داشتیم، به شهید نواب صفوی داشتیم و، در میان رجال گذشته، مثلاً به شیخ فضل‌الله نوری و ثقة‌الاسلام تبریزی داشتیم.

زمانی که بنده از قم به تهران آمدم، دوستان گفتند که آقای شیخ حسین لنگرانی در خانه‌اش می‌نشیند و رفقاً گرد ایشان جمع می‌شوند. این بود که به خدمت ایشان رسیدم و وی را مردی مبارز، ظلم ستیز و مجاهد یافتم که واقعاً قهرمان و اسطوره مبارزه بود و استوانه و نقطه اتکایی برای همه. تمام دوستان آنجا جمع می‌شدند و ایشان سخن می‌گفت. ایشان یک شخصیتی بود در مکتب تشیع، آدمی بسیار

۲۷. گفت‌وگوی دکتر قاسم لنگرانی (وکیل پایه یک دادگستری) با نگارنده.

متعصب و قوی بود، و واقعاً غیور و استوار در عشق. البته بعدها که امام خمینی پرچم نهضت اسلامی را برافراشت، دیدیم ایشان به آقای خمینی خیلی علاقه مند است. آدم پر جنب و جوشی بود، و در مجموع، با سن و سالی که ایشان داشت، آدم واقعاً تحرکش را تحسین می‌کرد. ما هم، به هر حال، کَلَّة داغی داشتیم و به اصطلاح سرمان بوی قرمه سبزی می‌داد؛ گرد ایشان جمع می‌شدیم. در دههٔ چهل، جلسات متعددی با حضور ایشان و شهید سعیدی و سید مرتضی صالحی خوانساری و دیگران داشتیم که مسائل مربوط به نهضت اسلامی در آن مطرح و در مورد آنها تصمیم‌گیری می‌شد.

علت علاقه و ارادت ما به مرحوم لنکرانی این بود که بارضاخان و پسرش شدیداً مخالف بود و از مظالم و مفساد رژیم پهلوی انتقاد می‌کرد؛ چنانکه با بعضی از وکلای مجلس در رژیم گذشته هم (نظیر معتصم السلطنه فرخ) مخالف بود و از آنها به بدی یاد می‌کرد. در عین حال، با حزب توده و دیگر گروههای منحرف نیز سرسازش نداشت و ارتباط بعضی از بستگانش با حزب توده، مانع مخالفت وی با حزب یادشده نبود. زمانی هم که نهضت امام رونق گرفت دیدیم که ایشان حسابی در عشق به امام، گرم و پرحرارت بوده و در دفاع از وی واقعاً کم نمی‌گذارد. امام را مرد رشید و منجی یگانه‌ای می‌دانست که باید برای پیشبرد اهداف اصلاحی و اسلامی به او کمک داد. علاوه بر همهٔ اینها، در ارادت به ساحت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، بسیار پابرجا و استوار بود و این ارادت را در گفتار و رفتار خود به خوبی نشان می‌داد. یکی از جهاتی که لنکرانی به مرحوم امام ارادت داشت، همین حمیت دینی و شیعی امام بود. می‌دانید که من، سلیقه‌ام یک مقداری سخت‌پسند است و تعریف هر کسی را نمی‌کنم، اما ایشان واقعاً یک شخصیت درجه یک شیعی بود. نسبت به تشیع و خدمات روحانیت شیعه، تعصب پسنده داشت و با رضاخان و خاندان او و وکیل‌الدوله‌های چاپلوس آن روزگار سخت مخالف بود و واقعاً الگویی برای ما روحانیون بود. به روحانیت، مخصوصاً به آیت‌الله حاج شیخ فضل‌الله نوری، عشق داشت و خاطرات زیادی از ایشان تعریف می‌کرد. در مجموع، ایشان از روحانیونی که در این کشور بر ضد ظلم و خودکامگی قیام کردند به نیکی و عظمت یاد می‌کرد و اگر انتقادی هم به شیوه و روش سیاسی آنها داشت حفظ الغیب می‌کرد و محترمانه می‌گفت. به این دلایل بود که ما به ایشان علاقه داشتیم و در

## ۶ شجاعت و شهامت شگرف

لنگرانی، خود شجاع و رک‌گو بود، و از شجاعان و رک‌گویان هم خوشش می‌آمد. آقای حسین نوری در گفت‌وگو با نگارنده (۲۱ دی ۱۳۸۰) اظهار داشتند:

آقای لنگرانی خود شجاعت و صراحت لهجه داشت و این خصوصیت را در دیگران نیز بسیار ارج می‌نهاد. یادم می‌آید مرحوم لنگرانی به منظور انجام عمل جراحی (ظاهراً پروستات)، در بیمارستان سینای تهران (واقع در نزدیکی چهارراه حسن آباد) بستری بود. انتخابات مجلس شورا نزدیک بود و نامزدها و هواداران آنها مشغول تبلیغات انتخاباتی بودند. آقای احمد توکلی جزوهای در معرفی برنامه‌های خود منتشر کرده بود که ضمن آن، به مناسبت نقد اوضاع کشور، تعریضها و کنایه‌های تندی نیز به باندهای هاشمی وارد ساخته بود. آن زمان گروه مهدی هاشمی، در کشور قدرت و جولانی داشت و این‌گونه برخورد تند با آنها، خالی از مخاطرات سخت نبود؛ در معنی، آقای توکلی با این کار، شجاعتی ویژه از خود نشان داده بود. وقتی من عبارات آقای توکلی مربوط به گروه یادشده را برای مرحوم لنگرانی خواندم، خیلی خوششان آمد و گفتند: آفرین! حتماً بایستی ما به این فرد نقاد و شجاع رأی بدهیم.

۱۱۱

چنانکه در جای دیگر متذکر شده‌ایم، لنگرانی، خود از شجاعت و شهامتی شگرف برخوردار بود و در دوران مبارزات سیاسی از تهدید و ارعاب زورمندان نمی‌هراسید. این معنی، در جای‌جای پرونده ساواک وی نیز منعکس است؛ برای نمونه، زمانی که پس از شهادت مرحوم آیت‌الله سعیدی تهدیدهای ساواک به لنگرانی بسیار شدید شد، رئیس ساواک تهران (نواب) در یکم مرداد ۴۹ طی نامه «خیلی محرمانه» ای به تیمسار نصیری، رئیس کل ساواک، برخورد لنگرانی را چنین تشریح کرد:

مفاد نامه تهدیدآمیز ساواک به لنگرانی ابلاغ و تذکر داده شد که در صورت ادامه فعالیت خلاف مصالح مملکت تحت تعقیب قرار خواهد گرفت. مشاراً لیه اظهار نمود من شخصی هستم شجاع و با شهامت و به هیچ وجه قصد تحریک افراد یا فعالیت مخفی ندارم. آنچه وجود دارد همین وضع ظاهر است و چنانچه گزارشی در این مورد

۲۸. گفت‌وگوی آقای شجونی با نگارنده، ۲۴ مرداد ۱۳۸۱.

تقدیم مقامات شده شدیداً آن را تکذیب می‌کنم... ضمناً ابلاغ موضوع فوق، کوچک‌ترین تأثیری در روحیه وی ننموده و اظهار داشت چنانچه دستگاه با ادامه این وضع مخالف است من فقط چند جلد کتاب دارم آنها را برداشته و به گوشه‌ای خواهم رفت... ۲۹

جلوه دیگر این مقاومت دلیرانه را لنکرانی در دی ۴۹ به منصفه ظهور گذاشت: قرار بود در مسجد الجواد(ع) تهران مجلس ترحیم یک یهودی برگزار شود و لنکرانی، به‌رغم فشار دستگاه، با این کار سخت مخالفت کرد و مانع انجام آن شد. در گزارش ساواک مورخ ۵ دی ۴۹ آمده است که:

لنکرانی به دوستانش گفته است: «حاج سید محمود میرافشار از مردان مجاهد است و شب افتتاح مسجد الجواد واقع در میدان ۲۵ شهریور که قرار بود مجلس ترحیم یک نفر یهودی در آنجا تشکیل شود تا صبح در جلو مسجد کشیک داد که اگر یهودیان خواستند این عمل را انجام دهند به من خبر بدهد. لنکرانی افزود برای جلوگیری از این عمل، که لگه‌ای به دامن اسلام بود، حدود ۷۰۰ تلفن به مقامات کردم و در مقابل تهدید دستگاه پیغام دادم با تمام قوا مقاومت خواهیم نمود... ۳۰

۱۱۲

فریادهای رعدآسای لنکرانی در مجلس چهاردهم بر ضد عمال رضاخانی - که گاه به حمله شبانه تروریستهای مخوف سرلشکر ارفع و... به خانه‌اش می‌انجامید - شاهدهی بارز بر شجاعت او است.

به گزارش حاج هاشم لنکرانی، در ماجرای قیام ۱۵ خرداد، روزی که مأموران به اتفاق یک افسر به منزل لنکرانی آمدند تا او را به زندان ببرند، من و جمعی از دوستان آقای لنکرانی نظیر محمدحسین افصح لنگرودی آنجا بودیم. در خانه باز بود و آنان بدون اینکه زنگی بزنند وارد شدند. حکم جلب آقا دستشان بود. آن را به او نشان داده و گفتند: شما باید با ما بیاید! لنکرانی گفت: خیلی خوب، صبر کنید تا من آماده شوم و با شما بیایم. بعد رو به حضار مجلس کرده و گفت: آقای افصح، شما بفرمایید بروید! آقای... شما بفرمایید و یکی یکی را مرخص کرد که بروند. فقط به من گفت: هاشم جان، تو بمان. اما، مهمانها که برخاستند بروند، افسر مزبور به آنها گفت: آقا، نمی‌شود، با اجازه شما اینها هم باید همراه ما تشریف بیاورند. لنکرانی ناراحت شد

۲۹. شیخ حسین لنکرانی به روایت اسناد ساواک، همان، صص ۲۷۸-۲۷۹ و نیز ۲۸۶. تأکید روی کلمات از ماست.

۳۰. همان، ج ۲، صص ۱۰۲-۱۰۴ و ص ۲۷.

و گفت: «آقا، در حکم شما فقط نوشته شیخ حسین لنگرانی را بیاورید و نام کس دیگر در آن ذکر نشده است. اگر بخواهید غیر از من، فرد دیگری از این آقایان را همراه خود ببرید، همه‌تان در اینجا، به اضافه من، کشته خواهید شد و هیچ کس نمی‌تواند از این خانه راحت و سلامت بیرون رود! یعنی چه؟ اینها مهمانهای من‌اند و اگر فرار باشد آنها را ببرید، باید حکمشان هم باشد. شما، نه اینها را می‌شناسید و نه می‌دانید برای چه به اینجا آمده‌اند؟ ایشان — آقای افصح — قاضی محترم دادگستری هستند و برای احوالپرسی با من به اینجا آمده‌اند. این هم هاشم جان، پسر عموی عزیز من است که در بازار تجارت می‌کند. و این... و این...». من دیدم یکی از حضار — که پس از آن واقعه، سالها پیش را به خانه لنگرانی نگذاشت — ناراحت شده و دستش به رعشه افتاده است!... افسر مزبور که سرسختی لنگرانی را دید جازد و گفت: پس آقا، اجازه بدهید کسب تکلیف کنم. لنگرانی تلفن را جلو او انداخت و گفت: زنگ بزن و بپرس. او پشت تلفن، ماجرا را برای مافوق خود، که نفهمیدیم کی بود، شرح داد و حرفهای لنگرانی را واگو کرد. از پشت سیم به او گفتند: نه، فقط آقای لنگرانی را بیاورید. تلفن که تمام شد، لنگرانی به افسر تشر زد که: مردکه، تو خجالت نمی‌کشی؟! تورفته‌ای امام حسین را بکشی، زن و بچه‌اش را هم می‌خواهی بکشی؟! به تو گفته‌اند شیخ حسین را بیاور، آن وقت تو...! و خیلی به وی توپید و توهین کرد، تا اینکه او را بردند.<sup>۳۱</sup>

۱۱۳

شجاعت لنگرانی، که گاه به مرز تهور نزدیک می‌شد، استبداد داخلی و استعمار خارجی را، به یک‌سان، هدف می‌گرفت. آقای محمدعلی بابار (مدیر روزنامه یک دنیا در زمان نخست وزیری قوام السلطنه و اشغال آذربایجان، که با مرحوم لنگرانی نیز دوستی دیرپا داشته است)، در تاریخ ۲۶ فروردین ۸۱ در مورد درج یکی از اعلامیه‌های ضد انگلیسی لنگرانی در روزنامه خود، که به توقیف روزنامه و دستگیری و تبعید ایشان به قلعه فلک الافلاک منتهی شده بود، چنین گفتند:

زمان حکومت قوام السلطنه من روزنامه یک دنیا را منتشر می‌کردم. به نظرم تابستان ۱۳۲۵، و دوران اوج غائله آذربایجان بود. به مرحوم لنگرانی گفتم: آقا، یک مطلبی بدهید در روزنامه درج کنم. گفت: باشد، یک چیزی دارم؛ پیدا می‌کنم و می‌دهم چاپ کنی. سپس همان اعلامیه معروف «انگلیس، دشمن بشر است!» را که قبلاً در جراید اوایل عهد رضاخان چاپ شده بود، در اختیارم گذاشت و من دادم آن را با خط

۳۱. گفت‌وگوی حاج هاشم لنگرانی با نگارنده. ۱۲ دی ۱۳۸۰.

زیبایی نوشتند و در صفحه اول روزنامه یک دنیا چاپ شد. آن اعلامیه، محتوایی سخت ضد انگلیسی داشت و در بخشی از آن، خطاب «به زندهای شرق عموماً و به زندهای ایران خصوصاً» چنین توصیه شده بود: «مواظب باشید، به مجرد اینکه مولودی از شما قدم به عرصه وجود می‌گذارد، پیش از آنکه ناف او را ببرید و سق او را بردارید، قبل از آنکه او را از مسفتش حرکت دهید، در گوش او بگویید که: انگلیس، دشمن بشر است...» و به همین گونه از یکایک طبقات و اصناف جامعه ایران خواسته شده بود که بگویند: انگلیس دشمن بشر است!

علاوه بر اعلامیه ضد انگلیسی فوق، مقاله‌ای نیز در همان شماره از خسرو روزبه چاپ کردیم که محتوای ضد سلطنتی داشت و با اشاره به مجسمه‌های رضا شاه در میادین تهران (که تصویر آن در کنار مقاله آمده بود) هشدار می‌داد: مواظب باشید، این مجسمه خاک‌خوار است!

زمانی که روزنامه چاپ شد، به استثنای چهل پنجاه شماره آن، که بلافاصله از چاپخانه بیرون برده بودیم، تمامی نسخه‌های آن توقیف و ضبط شد و همین بلا (توقیف) بر سر دو شماره دیگر روزنامه هم درآمد. علت توقیف شماره اول یک دنیا این بود که مقامات، نسخه‌ای از آن را، پس از چاپ، به قوام السلطنه نشان داده بودند و او، با غیظ روزنامه را پاره کرده و گفته بود: انتشار این مطلب، روابط بین ما و انگلیس را به هم می‌زند؛ و دستور توقیف روزنامه را صادر کرده بود. خود ما را نیز مدتی بعد دستگیر و به زندان شهربانی انداختند، از آنجا به زندان فرمانداری نظامی بردند، نهایتاً به قلعه فلک‌الافلاک در شهر خرم‌آباد فرستادند و در آنجا محبوس کردند.<sup>۳۲</sup> فلک‌الافلاک یک در بیشتر نداشت و حدود ۵۰۰، ۶۰۰ نفر در داخل آن

۳۲. آقای بایار توضیح دادند: در تهران، با ۱۴ تن از مخالفان سیاسی قوام السلطنه نظیر آقایان حسن صدر و دکتر عقیلی و دکتر قاسمی (استاد دانشگاه و مدیر روزنامه به سوی آینده) همبند بودیم و آقای باغچه‌بان هم که افراد لال را آموزش می‌داد با دامادش آنجا بود. ۱۵، ۱۰ روز حبس ما در تهران طول کشید و در این مدت خوف اعدام داشتیم، تا اینکه یک روز غروب، در شهربانی اسامی ما را یک یک خوانده سوار کامیون کردند و به سفید خاک بردند و از آنجا سوار قطار کرده به درود بردند و از درود نیز مجدداً سوار کامیونهای مربوط به لشکر پنج خرم‌آباد نموده از داخل خرم‌آباد گذراندند و وارد قلعه فلک‌الافلاک ساختند. در شهر خرم‌آباد قبلاً علیه ما تبلیغات کرده و ما را به عنوان کمونیست معرفی کرده بودند. لذا وقتی که انبوه مردم شهر چشمشان به ما افتاد از روی پشت بامها به ما نف می‌انداختند! زمانی هم که به قلعه رسیدیم، چند ساعت جلو قلعه ما را نگه داشته و تفتیش کردند، که بسیار خسته کننده بود و دکتر عقیلی از اینکه مأموران در گوش وی دست می‌کردند، سخت عصبانی شد و چند فحش به مأموران داد که: فلان فلان شده‌ها! در گوش من که دیگر چیزی نیست!

زندانی بودند. آن وقت، یک عده‌ای از جمله حاج حسن شمشیری (حامی استوار نهضت ملی شدن صنعت نفت، و صاحب چلوکبابی مشهور) را به جنوب فرستادند. مقصود این است که در آن دوران، وضع به اندازه‌ای حاد، و حکومت به قدری قلدر بود که از حبس و تبعید رجال سیاسی و فعالان مطبوعاتی پروا نداشت. تا اینکه در اثر اقدامات کسانی چون برادر دکتر قاسمی، منسوبان باغچه‌بان، بشارت (مدیر صدای وطن، که من گاه در روزنامه‌اش مقاله می‌نوشتم)، ابراهیم امامی و فیض مهدوی، از قلعه فلک‌الافلاک نجات یافتیم و به تهران بازگشتیم و در حکومت نظامی محاکمه شدیم، که آن هم ماجرای خاص خود را دارد.<sup>۳۳</sup>

در چنان اوضاع و احوالی، مرحوم لنگرانی هیچ وقت ساکت نمی‌نشست و پیوسته تلاش و فعالیت می‌کرد. توقیف روزنامه ما، در سال ۱۳۲۵، عمدتاً به علت درج اعلامیه ایشان بود که مستقیماً استعمار انگلیس را هدف گرفته بود و در قیاس با آن، مقاله روزیه چیزی نبود. لنگرانی انسانی بسیار شجاع بود و شجاعت و شهامت او را من، بارها، در گفت‌وگوهایی که با اشخاص متنفذ و قدرتمند داشت، دیده بودم. آقا، باور کنید دل شیر داشت.

۱۱۵ به قول جناب اسحاق تقویان اشکوری - از روحانیون مبارز عصر پهلوی، و آشنایان به تاریخ ایران و جهان - لنگرانی، «شجاعتش قابل تحسین بود و اسلحه هم داشت...»<sup>۳۴</sup> سخن از اسلحه لنگرانی به میان آمد؛ آیت‌الله حاج سید عباس کاشانی، از علمای معمر و تاریخ‌آشنای مقیم قم، با طرح این نکته که «از مرحوم آیت‌الله لنگرانی قصه‌ها دارم» افزود:

یک شب نزد او بودم موقع خواب، دیدم این پیر مرد حدوداً صد ساله برخاست و با آن وضعیت جسمی، هفت تیرش را درآورد و زیر متکایش گذاشت. در زیر متکا نیز یک شصت تیر وجود داشت. ایشان در خانه تنها بود و جز من کسی با ایشان نبود. من تحمل نکردم و گفتم: آقا، این هفت تیر چیست؟! گفت: من دشمن، زیاد دارم. گفتم: تا به حال حمله‌ای هم به شما صورت گرفته است؟ گفت: بله، زیاد به سراغم آمده‌اند، ولی موفق نشده‌اند.<sup>۳۵</sup>

۳۳. آقای بابار، پس از پایان تبعید لنگرانی و برادران وی (به دستور قوام‌السلطنه) به کرمان، در سال ۱۳۲۵، بریده روزنامه‌های مختلف راجع به تبعید مزبور را گرد آورد و با ترتیبی خاص، یکجا به صورت جزوه‌ای منتشر ساخت.

۳۴. گفت‌وگوی آقای تقویان با نگارنده، ۱۵ آبان ۱۳۸۰.

۳۵. گفت‌وگوی آقای کاشانی با نگارنده، ۱۸ بهمن ۱۳۸۰.

لنکرانی از همان ایام جوانی تا پایان عمر، اسلحه داشت<sup>۳۶</sup> و در تیراندازی، بسیار ماهر بود، و شخصیت‌هایی چون استاد مطهری را نیز، که در معرض ترور بودند، همواره سفارش می‌کرد فن کارکردن با اسلحه را بیاموزند و در برابر دشمنان کینه‌توز و بدآهنگ خود، مسلح شوند. در واپسین روزهای حیات استاد شهید، لنکرانی وی را متقاعد ساخته بود که به آموزش و تمرین کار با اسلحه بپردازد که، افسوس عمر وی کفاف نداد و آن شمع فروزان به شهادت رسید.

خاطر م هست، زمانی که لنکرانی خبر قتل سرلشکر شهید قرنی را در روزهای نخست انقلاب شنید، سخت اندوهگین شد و تأسفش بیشتر از این بابت بود که چگونه تروریستها توانسته‌اند یک افسر مجرب و کارگشته و دارای سوابق طولانی در ارتش را، به این آسانی ترور کنند.

لنکرانی در طول عمر دراز مبارزات سیاسی خود، بارها مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود و در این باره داستانها می‌گفت. می‌گفت، تاکنون ۳۰۰ گلوله به او شلیک شده، ولی، به خواست خداوند، آسیبی به او نرسیده است.

می‌گفت: در قضیه ترور کسروی،<sup>۳۷</sup> من اسلحه در اختیار نواب گذاشتم. او به اسلحه نیاز داشت و در پی آن می‌گشت، و من یک روز بدون اطلاع او یواشکی اسلحه‌ای را روی پله‌های خانه او گذاشتم. نواب از این امر بیخبر بود و می‌گفت: اسلحه را امام عصر (عج) در اختیارش نهاده است (و درست هم می‌گفت. امام عصر (ع)، در عالم اسباب و وسایط، به وسیله شیخ حسین لنکرانی، اسلحه در اختیار او نهاده بود!).

پس از انقلاب، نام لنکرانی در غالب لیستهای ترور گروهکها (فرقان و...) به چشم می‌خورد؛ و من خود شاهد تلفنهای مکرر تهدید به او بودم. چند بار نیز به وی سوء قصد شد که با هوشیاری ایشان و همکاری دوستان و اعضای کمیته کربلائیها (واقع در چهارراه گلوبندک) از خطر به سلامت جست.

## ۷. دلسوزی و شفقت به خلق

از ویژگیهای بارز لنکرانی، شفقت و دلسوزی به حال خلق (به ویژه مظلومان و محرومان و دردمندان) بود.

۳۶. در این باره از جمله رک. شیخ حسین لنکرانی به روایت اسناد ساواک، همان، صص ۷۹-۸۰ و نیز صص ۱۲۰-۱۲۲. ۳۷. یا ترور دیگری؟؛ تردید از من است. ابوالحسنی.



مرحوم علی اکبر خوشدل تهرانی، شاعر توانا و انقلابی معاصر است که چکامه‌وی با مطلع: «بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است / که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است»، شهرتی شایان دارد. او قصیده‌ای بلند با عنوان «شب علی (ع)» در وصف یکتاپرستی، کفر ستیزی، و یتیم‌نوازی مولای متقیان علی علیه السلام دارد که نسخه‌ای از متن چاپ شده آن را، با چنین عباراتی به لنگرانی تقدیم کرده است: «مخدوم معظم و استاد مکرم جناب آقای لنگرانی، علی را آن طور که دوست داری معرفی کرده‌ام. با آقای شمشیری مداح شرفیاب شدم؛ تشریف نداشتید. علی اکبر خوشدل، امضا».

این جانب خود بارها و بارها شاهد بودم که، وقتی فردی نزد لنگرانی عقده دل می‌گشود و از درد یا مشکل خود در زندگی پرده برمی‌داشت، چگونه آن مرحوم به حل مشکل وی اقدام و اهتمام می‌ورزید. در واقع، خواب و خوراک را بر خود حرام ساخته به هر دری می‌زد و هر واسطه‌ای برمی‌انگیخت تا آن مشکل را برطرف می‌ساخت. یادم هست که پس از فوت ایشان، گاهی که برای برخی از دوستان مشکل یا گرفتاری حادی پیش می‌آمد که خودشان توان رفع آن را نداشتند و کسی نیز (از ارباب مکتب و قدرت) به دادشان نمی‌رسید، مکرر می‌شنیدم که می‌گفتند: اگر شیخ (لنگرانی) زنده بود، ما چنین مشکلی نداشتیم یا مشکلمان حل شده بود!

۱۱۷

نوشته زیر، یکی از صدها، بل هزاران، توصیه‌ای است که لنگرانی برای مظلومان و بیچارگان به مسئولان ذی‌ربط کرده و دغدغه رفع ظلم و گرفتاری از مردم کاملاً در آینه نثر جانسوز آن هویدا است. بر کارتی که روی آن نام «ش. ح. لنگرانی» نقش بسته، به خط خود چنین نوشته است:

بسمه تعالی

آقایان محترم اولیای دبستان نظامی، دامت توفیقاتهم،

رحیم فرزند علی، طفلی است غریب که با پدر و مادر و یک مشت بدبخت برای نمردن، زندگی می‌کنند و با مشقتی، جان پناهی برای آنها تهیه شده. امروز به این طفل گفته شده است که چون [در] سر تو آثر زخمی مشاهده شده است به مدرسه نیا. آقایان، من اگر افتخار پست فرهنگی شماها را داشتم، به جای اینکه بر روی رعایت قواعد خشک و ساده به او بگویم نیا، از طریق مدرسه و سایر طرق مناسب دیگر، روی میانی اخلاقی، او را به جایی که برای معالجه لازم باشد راهنمایی می‌کردم و کمک می‌دادم. یک طفل غریب بیچاره به تمام معنی چه کند؟ برای خدا توجه بیشتری بفرمایید. خدا ما و شما را توفیق خدمت به خلق مرحمت فرماید.

## ۸. صاحبان قدرت، برای خدا و مردم کار کنند!

وصیت لنکرانی به دیگران، به ویژه صاحبان مقام و قدرت، همواره این بود که برای خدا و مردم کار کنند.

جناب حسین شاه‌حسینی، از مطلعان و فعالان سیاسی پنجاه سال اخیر تاریخ ایران، و از دوستان دیرین لنکرانی، در گفت‌وگو با نگارنده (۲۰ و ۲۷ اسفند ۱۳۷۲ شمسی)<sup>۳۸</sup> نقل کردند: در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی، شبی همراه آیت‌الله لنکرانی در خانه یکی از دوستان دیرین ایشان (مرحوم پورقاسمی) مهمان بودم. یاد دارم که مرحوم لنکرانی، آن شب در مهمانی منزل او، مرا بسیار نصیحت کرد. در اوایل پیروزی انقلاب، ما مدتی با مهندس بازرگان کار می‌کردیم و در تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک مسئولیت داشتیم. چندی قبل از مهمانی مزبور، از آن سمت بیرون آمده بودیم، و آقای لنکرانی ما را نصیحت می‌کرد که یک قدری باید رعایت بکنی، حواست جمع باشد! آن جایی که پایت را می‌گذاری اول، خدا را ببینی، بعد چیزهای دیگر را. اگر خدا را دیدی، همه چیز در آن هست؛ اگر خدا را ندیدی توی آن کار هیچ چیز نیست. یادت باشد از این هوا و هوسهایی که هست پرهیز کنی. از این نکته‌ها برایمان می‌گفت و من هم حقا از محضر ایشان استفاده می‌کردم.

۱۱۸

## ۹. سخاوت (در خانه باز، و سفره همیشه گسترده)

منزل آقای لنکرانی، به گفته آقای محمدعلی بایار، «همواره به روی مردم باز بود، و وقت و بی‌وقت نداشت... آقای لنکرانی در سخاوت و گشاده دستی نیز، باید بگویم، هرچه داشت در طبق اخلاص می‌گذاشت. نمونه‌اش، پذیرایی مستمر ایشان از مردم در باغ کرج و خانه‌اش در تهران است».<sup>۳۹</sup>

حاج حسین نوری درباره سخاوت لنکرانی گفتند: معمولاً چنانچه زمان ناهار یا شام نزدیک می‌شد و کسی منزل آقای لنکرانی بود، ایشان مهمان نوازی می‌کرد و نمی‌گذاشت مهمان مزبور برود. یک تکیه کلامی هم داشت که می‌گفت: — من، مهمانِ مهمانهایم هستم؛ اگر مهمانی داشته باشم غذا می‌خورم و اگر نباشد

۳۸. گفت‌وگوی آقای شاه‌حسینی با نگارنده، که کراراً در طول این مقاله به آن استناد شده، رک: فصلنامه تاریخ معاصر ایران، س ۴، ش ۱۴-۱۳ و ش ۱۷.

۳۹. گفت‌وگوی آقای بایار با نگارنده، ۲۶ فروردین ۸۱.

غم می‌خورم! و شما اگر باشید من یک چیزی می‌خورم. پس بمانید با هم غذا بخوریم.

و خلاصه، به هر ترتیبی بود، مهمان را نگه می‌داشتند.<sup>۴۰</sup>  
حاج علی‌اکبر کیوان فر، از منسوبان و دوستان دیرین لنگرانی، در گفت‌وگو با نگارنده (۲۱ اردیبهشت ۱۳۷۳)، در شرح اوضاع ایران و فعالیت‌های لنگرانی در سالهای پس از شهریور بیست، اظهار داشتند:

منزل آقای حاج شیخ حسین لنگرانی اساساً ملجأ و پناهگاه مردم بود و واقعاً برای هر کسی که گرفتاری پیش می‌آمد به آنجا پناه می‌آورد. روی این جهت، منزلشان همیشه پر از مهمان بود. برای نمونه، زمانی که بلشویکها چندی پیش از حادثه شهریور بیست، دایی بزرگ من مرحوم نعمت‌الله لنگرانی پسر حاج شیخ حسن لنگرانی (عموی حاج شیخ حسین) را به علت برخی فعالیتها<sup>۴۱</sup> به اتفاق همسرش از روسیه اخراج کردند، ایشان به خانه آقای لنگرانی آمد و چندین ماه در آنجا اقامت گزید و باور کنید، ظرف سه چهار ماه، هر روز عصر نزدیک ده بیست نفر به منزل لنگرانی می‌آمدند و پذیرایی می‌شدند؛ عجیب مهماندار بودند.

۱۱۹

به گفته جناب کیوانفر: این ماجرا، سالها بعد از آن تاریخ، در دوران غائله آذربایجان، نیز با فرار و پناهندگی شمار زیادی از آذری‌زبانان به خانه لنگرانی در تهران تکرار شد، که توضیح آن فرصتی دیگر می‌طلبد.

آیین لنگرانی، خدمت به دیگران (اعم از فرد و اجتماع) بود و اساساً از کار کردن و خدمت کردن به دیگران، به ویژه دوستان، لذت می‌برد. آیت‌الله حاج میر سید جعفر موسوی اردبیلی (از مدرسان و واعظان برجسته سابق قم و تهران)، در گفت‌وگو با نگارنده، در ۳۰ مرداد ۸۱، اظهار داشت:

۴۰. گفت‌وگوی آقای نوری با نگارنده، ۲۱ دی ۱۳۸۰.

۴۱. مرحوم نعمت‌الله در دانشگاه باکو درس می‌دادند و چنانکه خودشان برای ما در خانه آقای لنگرانی تعریف می‌کردند علت اخراجشان از روسیه این بود که: روزی دانشجویان ایرانی را جمع کرده و برایشان سخنرانی مفصلی ایراد کرده بودند که: روسها هیچ‌اند، و شما اگر دقت و جدیت کنید، از آنها برتر و بالاتر می‌روید. این سخنرانی سبب می‌شود که، ظرف یک ماه، پرونده بزرگی برای وی ساخته می‌شود. ایشان به زندان می‌افتند و سالهای سال وضع مشقت باری را در زندان تحمل می‌کنند و به علت نوع شکنجه (نگهداشته شدن تا کمر برای مدت‌های طولانی در آب) مبتلا به بیماری روماتیسم می‌شوند و، در نهایت نیز همراه با همسر خود به ایران رانده می‌شوند. آقای کیوانفر.

در باغ کرج که خدمت آقای لنکرانی می‌رسیدیم، می‌دیدیم که مثل یک باغبان غذا می‌پزد و قشنگ هم غذا می‌پزد. اصلاً تحرک در ذاتش بود. کار می‌کرد و غذا می‌آورد و ظرف می‌شست (چون زنی در دستگاه وی نبود). حتی یادم هست یک روز بلند شدم ظرفها را بشویم، گفت: نه، نه، نه! گفتم: آقا، آخر ما در این ظرفها غذا خورده‌ایم. اجازه بدهید بشویم. فرمود: نه، من یک فرم خاصی می‌شویم که شما وارد نیستید. حس کردم آن فرح و خوشحالی‌ای که او از پذیرایی مهمانها و شستن ظروف دارد، شاید من نتوانم با شستن ظروف برای او ایجاد کنم.

بر آنچه گذشت باید افزود که: لنکرانی اهل صدقه‌سیر و پنهان بود. آقای مسعود لنکرانی، خواهر زاده ایشان، نقل می‌کند:

در باغ کرج متعلق به آقای لنکرانی بودم. طفلی هشت نه ساله بودم. یک روز دیدم آقا وارد اتاق شد و من احساس کردم که دنبال چیزی می‌گردد. چمدانی را باز کرد و چیز نویی... را برداشت و بیرون رفت. من کنجکاو شدم و ایشان را تعقیب کردم. دیدم رفت دم در باغ و آن را به فقیر محتاجی که آنجا ایستاده بود داد. نکته جالب این است که، خوب یادم هست، آقا از اینکه من شاهد کمک وی به شخص یادشده بودم خرسند نبود و ناراحت بود؛ معلوم بود نمی‌خواست کمک او به آن شخص را فرد ثالثی، حتی از نزدیکانش، ببیند و از آن مطلع شود...<sup>۴۲</sup>

## ۱۰. زندگی بر پایه عشق!

زندگی لنکرانی، از آغاز تا فرجام، بر پایه عشق بود؛ عشق به خداوند، عشق به نیکان، عشق به راه و مرام حقیقت، و عشق به میهن اسلامی. وی از خانه خود به عنوان «مدرسه عشق و سیاست و دینداری» یاد می‌کرد. دکتر مسعود فخر، وکیل محترم دادگستری و از دوستان دیرین لنکرانی، در تاریخ ۲۶ اسفند ۷۲ به حقیر اظهار داشت: «زمانی که رضاخان خانه‌های سنگلج را تماماً خراب کرده و تنها خانه (پدری) لنکرانی را باقی گذاشته بود، گاه این شعر را می‌خواند:

بی ستون ماند و بناهای دگر گشت خراب  
این همان خانه عشق است که ماندست آباد!

۴۲. گفت‌وگوی آقای مسعود لنکرانی با نگارنده. ۲۶ فروردین ۱۳۷۸.

الف) عشق به وطن اسلامی

دکتر جواد خاوری، وکیل پایه یک دادگستری و از دوستان دیرین لنگرانی، اظهار می‌دارد:

لنگرانی فرد عجیبی بود. اسم ایران را بدون وضو نمی‌شد پیشش برد! وقتی بعضی از فامیلهایش از قفقاز پیش او می‌آمدند (حتی سپهد امیراحمدی و اینها، که تبار قفقازی داشتند، می‌آمدند) می‌گفت: اینها مال آن ویرانسانند. بعد می‌نشستم می‌گفتم اینها رانده‌شدگان از وطن‌اند. بعد نامه‌هایی را که در زمان شاه، از سوی بستگانش در قفقاز به دستش می‌رسید، برمی‌داشت و با چه شوقی می‌خواند و گاهی هم گریه می‌کرد. ایشان عاشق مملکت بود.<sup>۲۳</sup>

مشهودات آقای حسین شاه‌حسینی نیز مؤید همین دل‌بستگی شدید لنگرانی به میهن است: «آ‌ شیخ حسین لنگرانی بسیار وطن‌دوست بود؛ بسیار وطن‌دوست. حتی بارها به ما می‌فرمودند که: اگر خارجی یک وجب - در این موقع از روی تختش پایین می‌آمد و دولاً می‌شد و می‌گفت - یک مشت، یک مشت از این خاک وطن مرا بخواهد بگیرد، من نمی‌توانم بدهم، من نمی‌دهم. به این بیان می‌فرمود: «من از مهریه مادرم می‌توانم بگذرم، ارثیه پدرم را می‌توانم ببخشم، ولی خاک وطن که مال من نیست، تا بدهم! من برای این یک مشت خاک هم می‌دوم، برای یک ذره‌اش هم می‌دوم. یادتان باشد این یک مشت را هم از دست ندهید». این سخنان را در همان قضایای بعد از شهریور ۲۰ می‌گفت و می‌افزود: «اگر از دست بدهید، فردا چه جواب می‌دهید؟ می‌آید پهلوی زن و بچه‌تان می‌نشیند، می‌گوید ما این قدر بی‌عرضه بودیم که یک مشت خاک را از دست دادیم؟! پس دیگر شماها به چه درد می‌خورید؟!»<sup>۲۴</sup>

حجت‌الاسلام ابوذر بیدار، در بهار ۴۹ نامه‌ای به خط زیبایش خطاب به آیت‌الله لنگرانی، می‌نویسد که گواه دیگری بر وطنخواهی شدید لنگرانی است:

دوازدهم خرداد ماه ۱۳۴۹

استاد گرانقدر، علامه مفضل حضرت آیت‌الله آقای شیخ حسین لنگرانی دام ظلّه قربانت کردم. بعد از مرخصی از محضر شریف و مراجعت به اردبیل گرفتاریهای گوناگون مجال عرض سلام و ادب به خدمت آن حضرت را از من گرفته بود، تا

۲۳. گفت‌وگوی آقای خاوری با نگارنده، ۱۹ و ۲۶ اسفند ۱۳۷۲.

۲۴. گفت‌وگوی آقای شاه‌حسینی با نگارنده، ۲۰ و ۲۷ اسفند ۱۳۷۲ شمسی.

امروز که توفیق یارم شد و سعادت نصیب و توانستم از دورادور ارادت قدیم و قویم خود را تجدید کنم. از خدای بزرگ و مهربان برای سرکار عالی، که واقعاً غنیمتی بزرگ هستند [هستید]، طول عمر و عزت خواهانم.

اگر به خاطر بیاورید، سال گذشته قول دادم دو قطعه شعری را که مرحوم لاهوتی درباره ایران سروده است به حضورتان تقدیم دارم. دو قطعه شعر مزبور تا کنون در میان یادداشتها و اوراق پراکنده‌ام گم شده بود و امروز به ناگاه چشمم به آنها افتاد و بلافاصله استنساخ کرده و به انضمام [این نامه] تقدیم می‌دارم. از عنایات و الطاف کریمانه آن استاد گرانقدر و اب روحانی همیشه بهره‌مند بوده و مخصوصاً در سفر اخیر به طهران شرمندۀ محبتتان شدم و در اینجا جز با زبان سکوت که گویاتر است نمی‌توانم با زبان دیگری ادای وظیفه نمایم.

مستدعی است سلام و ارادت مخلص را خدمت آقای حاج میرزا ابوالحسن اصغری ابلاغ فرمایید؛ امیدوارم تا به حال کار ایشان سامانی به خود گرفته باشد و ایشان در پرتو عنایات ایزدی و توجهات آن حضرت بتوانند نظم گسیخته خانواده خود را به هم پیوند داده باشند.

عجالتاً به همین مقدار اکتفا نموده و با دعا و سلام، معروضه خود را به پایان می‌برم و انتظار دارم که مزده سلامتی وجود محترم را، ضمن دستخطی، زیارت کنم. با سلام و احترام و دعا؛ دعاگو، ابوذر بیدار. [مضا].

در ورقه ضمیمه چنین آمده است:

ای میهن

تنیده یاد تو در تار و پودم، میهن، ای میهن

بود لبریز از عشقت وجودم، میهن، ای میهن

فزون‌تر گرمی مهرت اثر می‌کرد چون دیده

به حال پر عذابت می‌گشودم میهن، ای میهن

به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم

به هر حالت که بودم با تو بودم میهن، ای میهن

اگر مستم اگر هشیار اگر خوابم اگر بیدار

به سوی تو بود روی سجودم میهن، ای میهن

به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی‌روید

من این زیبا زمین را آزمودم میهن، ای میهن

اسو مسیح

تسبیح بود در تپم . سین . دهان	بدین در عشق و هم . سین . دهان
فدای تو هست در سینه من . دهان	بال بر مدارت بکنم . سین . دهان
بر کس بر تو دل بر شده بر نام	بر حالت که بوم : آرم من در سین
اگرستم آرزویم اگر توام اگر سید	بدر تو در کلام من . دهان
نیست دل که می بر کس است نبود	خود را درین یاد کنم من . دهان

ایمان من . ایران من

سند لفظ در دهان من	در کلام تو عشق من . نوردهان
در دلی هم عشق و آفرین جان من	گفته بر من . دهان
لبس از عشق من . ایران من . ایمن من	
خبر بود لفظه لایس و لفظه نام	لیک رفا بر من در دین نام
بدین گونه که در دین در دین نام	در دین بسته در سر و نام نام
مفسر آتش و آینه نام	
	در آتش و آینه در آتش نام

ایمان من، ایران من

بشنو آواز مرا از دور ای جانان من ای گرامی تر ز چشمان، خوبتر از جان من  
اولین الهام بخش و آخرین پیمان من کشور پیر من اما، پیر عالی شأن من  
طبع من، تاریخ من، ایمان من، ایران من

من جدا افتاده از پیش تو فرزند توام لیک روحاً پایبند مهر و پیوند توام  
دائماً گویا که در آغوش دلبد توام واله بگذشته بی مثل و مانند توام  
مخلص تو، عاشق تو، آرزومند توام

از شاعر فقید سید ابوالقاسم لاهوتی

جناب بیدار، در گفت‌وگو با حقیر (مورخ ۶ اردیبهشت ۱۳۷۳)، نیز اظهار داشتند:  
مرحوم لنکرانی علاقه خاصی به اشعار شاعر دور از وطن، سید ابوالقاسم لاهوتی،  
داشت و مخصوصاً به من سپرده بود شعری را که در آن می‌گوید:

همان که دریه درم کرده ز آشیانه خویش خدا کند که شود دریه در ز خانه خویش!  
من آن کبوتر شحمن که در وطنخواهی بهشت را نستادم به جای لانه خویش

۱۲۴

برای او پیدا کرده و معلوم سازم که پیش و پس آن چیست، در چه تاریخی سروده  
شده، در شهر مسکو یا شهر دوشنبه گفته، یا در ایران و هنگام دریه دری سروده است؟». آقای اسحاق تقویان اشکوری، از آشنایان به تاریخ و فرهنگ ایران و جهان، و از  
دوستان لنکرانی، ضمن اشاره به اطلاعات گسترده و جامع لنکرانی در باره ادبیات و  
تاریخ اسلام و ایران، اظهار داشت:

آقای حاج شیخ حسین لنکرانی به کلیات تاریخ ایران، چه ایران پیش از اسلام و چه  
ایران دوره اسلامی، وارد بود و ایران پیش از اسلام را به هیچ وجه نفی نمی‌کرد. از  
اینکه بخشهایی از ایران بزرگ قدیم، در قرون اخیر از ایران جدا شده، بسیار ناراحت  
بود و خود بارها شاهد بودم زمانی که مرحوم فروهر به دیدارش می‌آمد در این زمینه  
با وی صحبت می‌کرد. البته فروهر، با همه نظریات لنکرانی — مثلاً در مورد مرحوم  
شیخ فضل‌الله نوری موافق نبود؛ اما در باره ایران و تعلق خاطر شدید به آن، با ایشان  
اشتراک نظر داشت. حاج شیخ، به استقلال سیاسی، حاکمیت ملی، و تمامیت ارضی  
ایران شدیداً اهمیت می‌داد و از اینکه برای حفظ این امور، از هر وسیله‌ای استفاده  
کند و اهمه‌ای نداشت. خواه این وسیله، شاه باشد، یا رئیس جمهور، یا کس دیگر.



یکی از کلمات وی که مکرر می‌گفت این بود که: قرارداد وثوق الدوله را من به هم زدم! یا: غائله آذربایجان را من خوابانیدم! و چگونگی نقش خود در رفع غائله اخیر را نیز مفصلاً شرح می‌داد که شنیدنی است...<sup>۴۵</sup>

سخن زیر از جمله کلمات کوتاه اما نفوذ و پربار لنگرانی است: «واحد جغرافیایی، هدف تمام انبیا و اولیا و رجال اسلام بوده است، ولی به اضافه خدا و منهای اینکه یک واحد بزرگ، واحدهای کوچک دیگر را در خود هضم نماید. بلی، دیوار غلط است؛ ولی اول دیگران برج و باروهای بزرگ خود را خراب کنند و بعد ما چینه کوتاه و نازک خود را...»

### ب) عشق به پیامبر و خاندان پاک وی (ع)

عشق به پیامبر اکرم و خاندان مکرم وی علیهم‌السلام، از بارزترین ویژگی‌های لنگرانی بود که در جمیع شئون زندگی وی بروز و ظهور چشمگیر داشت.

چنانکه در جای دیگر آورده‌ایم: مذهب تشیع را مرام عشق و شیفتگی به حقیقت می‌دانست و معتقد بود که: دین در تسنن، «رسوم و تشریفات» است و در تشیع، «عشق و محبت»، و تنها عشق است که باقی و ماندگار است... وی همه چیز را برای ایران می‌خواست و ایران را برای تشیع: «ایران، ظرف مذهب و ملت ماست، و مصوبتِ مطروف، بسته به مصوبتِ ظرف است». از نظر او، ایران ظرف بود و تشیع مطروف آن، و تصریح می‌کرد که او، «ظرف» را برای حفظ «مطروف» آن می‌خواهد و اگر مطروف بریزد ظرف برای او بهای چندانی نخواهد داشت! افزون بر این، معتقد بود که سق استقلال و تمامیت ارضی ایران را با تشیع برداشته‌اند و، بنابراین، حفظ استقلال و یکپارچگی این کشور با خدشه در مبانی تشیع، ممکن نیست.<sup>۴۶</sup> از این رو، یکی از مهم‌ترین معیارهای وی، در

۱۲۵

سال جامع علوم انسانی

۴۵. گفت‌وگوی آقای تقویان با نگارنده، ۱۵ آبان ۸۰.

۴۶. اهل نظر، به درستی، بر این باورند که: کشور ایران کشوری است با قومیتها و گوشه‌های گوناگون فارس و ترک و لر و کرد و بلوچ و گیلک و... و آنچه که مردم این کشور را - به‌رغم همه اختلافات زبانی و قومی و... - عملاً به هم پیوند زده و وفاق و اتحادی کم‌نظیر بخشیده اعتقاد محکم و دیرین اکثریت قاطع آنان به مذهب تشیع و طریقه خاندان پیامبر علیهم‌السلام است که حکم ملاط و وحدت ملی را یافته است. بنابراین، هرگونه اختلال در عقاید شیعی مردم ایران، گذشته از تبعات سوء فکری و اخلاقی و حتی سیاسی و اجتماعی‌ای که دربر دارد، مایه اختلال در وحدت و انسجام طبیعی ملی و، لزوماً، اختلال در تمامیت و یکپارچگی ارضی این کشور خواهد بود و راه را بر تجزیه کشورمان - که خواست دیرین استعمار است - هموار می‌سازد، و لنگرانی همواره بر این نکته تأکید داشت.

دوستی و دشمنی با افراد و همکاری یا ستیز با آنان، میزان ایمان و دلبستگی آنها به مذهب اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود؛ و لذا بسا می شد که دوستی پیشین خود با افراد یا گروهها را، به علت احساس کم اعتقادی یا کم توجهی در آنها نسبت به مبانی تشیع (به ویژه ولایت اهل بیت علیهم السلام) بر هم می زد و به نبرد آشکار با آنان بر می خاست.

عموم کسانی که با آن مرحوم معاشرت داشته اند، بر عشق و تعصب ولایتی او انگشت می نهند که ذیلاً نمونه وار به اظهارات برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱. آیت الله حاج آقا رضی شیرازی، از علمای برجسته و خدوم تهران و صاحب آثار علمی گوناگون است که با دو واسطه نسب به میرزای شیرازی بزرگ می رساند.<sup>۴۷</sup> ایشان در گفت و گوی مورخ ۱۴ آبان ۸۱ با نگارنده، با اشاره به ساده زیستی و پختگی لنگرانی در سیاست، اظهار داشت: «در مسئله ولایت و ارادت به ساحت معصومین علیهم السلام، خیلی شدید و استوار بود، چندانکه وقتی صحبت امام حسین و مصائب وارده بر اهل بیت علیهم السلام به میان می آمد، اشک از چشمانش جاری می شد. چنین حالتی در او مشاهده می کردم. دکتر ذوالریاستین (دوست لنگرانی و طبیب معالج امام خمینی) نیز همین احساسات را داشت و در مسائل ولایتی، آدم عجیبی بود.<sup>۴۸</sup>»

۴۷. پدر ایشان، حاج سید محمد حسین، فرزند میرزا علی آقا فرزند مشهور میرزای شیرازی (پرچمدار نهضت تحریم تنباکو) است.

۴۸. به توضیح آیت الله حاج آقا رضی: دکتر ذوالریاستین در خیابان صفی علی شاه تهران آزمایشگاه داشت و در آنجا به دنبال کشف داروی سرطان بود و به من بشارت می داد که در این مسیر پیشرفتهای خوبی داشته است. من هم در دعاهای شب احیاء از خداوند می خواستم کشف داروی سرطان را در دست یک شیعه اثنی عشری مومن (یعنی او) قرار دهد که، در جهان، افتخاری برای جامعه تشیع باشد. آقای ذوالریاستین و فرد دیگری موسوم به شیخ ابوالقاسم خلیلی (که سردفتر بود) مشترکاً با آشیخ حسین لنگرانی دوستی و رفاقت داشتند و به اتفاق چند تن دیگر، در جلسات باغ کرج آقای لنگرانی شرکت می کردند. شیخ ابوالقاسم (روی حساب سیادت و غیره) نسبت به من (حاج آقا رضی) خیلی اظهار علاقه می کرد و هر جا که می رفت دلش می خواست مرا هم همراه خود ببرد و معرفی کند. این بود که یک روز مرا نزد مرحوم لنگرانی برد و این ملاقات، منشأ آشنایی من با آن مرحوم گردید. امام خمینی قدس سره را نیز من آنجا در باغ آقای لنگرانی دیدم. مرحوم امام، زمانی که تب مالت داشت، همین دکتر ذوالریاستین، طبیب معالج ایشان بود. گویا یک دکتر علوی هم بود که داماد امام بود. البته ایشان در آن وقت، به «حاج آقا روح الله» معروف بود و تعبیر امام، بعدها در باره وی به کار رفت. ایشان در همان زمان هم، مقام علمی و معنوی والا می داشت و معلوم بود که شخصیت باارزی است. آن گونه که آنجا شاهد بودیم، روابط آقای لنگرانی با امام بسیار مستحکم بود و وی به

۲. حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ عزیزالله عطاردی، شخصیت فاضل و نویسنده آثار ارزشمند گوناگون از جمله: فرهنگ خراسان در دهها مجلد، در ۸۱/۱۰/۱ در مجلس شورای ملی، ضمن اشاره به سوابق آشنایی و ارتباط خود با لنگرانی و اطلاعات وسیع ایشان، اظهار داشت: «خیلی در امر تشیع و ولایت خاندان پیامبر علیهم السلام قُرض بود».

۳. حجت‌الاسلام شیخ حسن کمیلی، واعظ مشهور، ضمن اشاره به معلومات گسترده علمی و تاریخی لنگرانی، و استفاده از آن در جهت تنویر افکار دیگران، اظهار داشتند: «آیت‌الله حاج شیخ حسین لنگرانی... نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام حدّ اکمل ارادت را داشت و به محض آنکه نام مقدس آقا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برده می‌شد و، بویژه، ذکری از مصائب ایشان یا همسر و فرزندان معصومان(ع) به میان می‌آمد، سخت متقلب می‌شد و شدیداً اشک می‌ریخت».<sup>۴۹</sup>

۴. آقای علی اشرف والی (فرزند علی اصغر والی)، از بستگان و دوستان دیرین لنگرانی، نیز در تاریخ ۲۱ فروردین ۷۳ اظهار داشتند: در قضایای نفت لنگرانی، همیشه فعالیت داشت. مرحوم لنگرانی در طول عمرش یک رشته اقدامات بزرگ و مفید برای ملت و دولت ایران انجام داد. حتی قبول وکالتش در اردبیل برای خدمت به کشور و پایگاه تشیع بود. نسبت به حضرت علی و نیز حضرت سیدالشهداء علیهما السلام فوق‌العاده ارادت داشت و تعصب می‌ورزید».

۵. آیت‌الله حاج سید عباس کاشانی، از علمای معمر و تاریخ‌آشنای مقیم قم، در ۱۸ بهمن ۱۳۸۰ فرمودند: «مرحوم لنگرانی شخصیتی بگناه<sup>۵۰</sup> بود. من در طول عمرم، دو تن را دیده‌ام که به نحوی فوق‌العاده، اهل گریه و خنده بودند و گریه و خنده‌شان نیز مرکب و نزدیک به هم بود: حاج شیخ حسین لنگرانی در تهران و آقا شیخ غلامرضا در یزد. آن دو بسا می‌شد که داستانی برای انسان نقل کرده و یا مزاحی می‌نمودند و ضمن آن، از خنده، قهقهه می‌زدند و دیگران را نیز به خنده می‌انداختند، بعد چیزی نمی‌گذشت که فی‌المثل درباره مصائب اهل بیت پیامبر (علیهم‌السلام) مطلبی سوزناک می‌گفتند و مانند باران

→ امام خیلی علاقه می‌ورزید. در همان دوران تب مالت امام، یک روز آشیخ حسین ایشان را به باغ خود برد و ما و جمعی از مخلصین امام نظیر آقای احمد مولایی (متولی آستانه حضرت معصومه علیها سلام پس از انقلاب) هم ناهار به آنجا رفتیم. <sup>۴۹</sup> گفت وگویی آقای کمیلی با نگارنده، ۹ فروردین ۱۳۸۲.

۵۰. بسیار اهل گریه در راه خداوند.

اشک می ریختند و اشک دیگران را هم درمی آوردند...».

۶. آیت الله حاج میر سید جعفر موسوی اردبیلی در گفت و گو با نگارنده (۳۰ مرداد ۸۱) اظهار داشتند: «مرحوم لنکرانی حقیقتاً علاقه خاصی به مقام ولایت علوی و اهل بیت علیهم السلام داشت و دفاع از آنان را فرض ذمه خود می شمرد و همیشه در این راه کوشا بود. پخش و ترویج نسخه های کتاب سلیم بن قیس هلالی، اسرار آل محمد (ص) بین افراد، و مبارزه با القانات برقی (وهابی مشهور)، از مواردی بود که به خاطر عشق به اهل بیت علیهم السلام انجام می داد. در ترویج روضه خوانی و عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام بسیار مجتهد و پیگیر بود و از شنیدن مصائب خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدیداً متأثر می شد و به پهنای صورت اشک می ریخت.»

۷. حجت الاسلام حاج سید حسین خمینی، نواده امام خمینی و فرزند مرحوم حاج آقا مصطفی، در گفت و گوی تلفنی (شب ۱۵ دی ۱۳۸۰) به حقیر اظهار داشتند:

من، بعد از انقلاب، حدود سال ۱۳۶۰ شمسی چند بار با مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی در منزلشان (واقع در چهارراه گلپونک تهران) دیدار و گفت و گو داشته ام. آن مرحوم را دارای غیرت دینی شدید، و مدافع حریم اهل بیت علیهم السلام یافتم. او به راستی، مظهر «روحانیت مجاهد» بود. بادم هست در همان روزها مسئله ای پیش آمده بود که با مبانی تشیع و ولایت ائمه علیهم السلام در تضاد بود. ایشان، با وجود کهولت سن و بیماری، برای رفع مشکل، تلفنهای متعددی به این طرف و آن طرف زدند و به من هم گفتند با فلان کس و فلان جا تماس بگیر و فلان اقدام را انجام بده؛ و سرانجام، مشکل را حل کردند.

۸. تأیید سخن شخصیت های فوق را می توان در کلام حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسن علیمی، از علمای وارسته غرب تهران، باز جست که در گفت و گو با نگارنده (۲۲ فروردین ۷۳) اظهار داشتند:

این مرد، ولایتی عجیبی بود!... (زمانی که) در بازگشت از سفر حج، به خدمت من رسیدم، از من بعضی سؤالات نمود: کجا رفتی، کجا رفتی و...؟ گفتم: به قم رفتم، در آنجا کنار قبر ام البنین علیها السلام، جوانهای ایرانی دیوانه وار سوگواری می کردند. گفتم: آنها چه شعری می خواندند؟ گفتم زبان حال او را می خواندند که می فرموده

است:

لا تَدْعُونِي وَيَكِي أُمِّ الْبَنِينِ      تَدْكُرِينِي بِلِيُوثِ الْعَرِينِ...

دیگر مرا ام البنین نخوانید...

با شنیدن این نوحه، آن قدر گریه کرد و گریه کرد که حد ندارد. گفت: آیا برای من هم ممکن می‌شود بروم آنجا را زیارت کنم؟! یک روز هم، در منزل مرحوم حاج سلطان لنگرانی، از من خواست روز عاشورا در آنجا منبر بروم... گفت... دلم می‌خواهد از آن نوحه‌های سوزناک آذری برآیم بخوانی... قبول کردم رفتم. بعضی آقایان منبر رفته و صحبت کرده بودند. گفت: اینها را من امروز می‌خواهم چه کار کنم؟ این صحبتها مال امروز نیست؛ امروز، روز عاشورای حسینی است. من به منبر رفتم. گفت: تو را به جان حسین بن علی (ع) تُرکی بخوان! شعرهای تُرکی برایمان بخوان! گفتم: چشم! شروع که کردم، یکمرتبه دیدم این مرد، اشک است که از چشمش می‌ریزد، دیگر کم مانده اختیار از دستش برود! من، برای ملاحظه حال او، صحبتم را قطع کردم. یک قدری که گذشت و آرام شد، گفت: یک بار دیگر بخوان! جان من بخوان! و خواندم. وقتی منبر من تمام شد، آمدم نشستم — حاج زاهدی و بعضی از رفقا هم بودند — گفت: به من احسان کردی! عرض کردم چرا؟ گفت: این جور شنیدن و به حال آمدن، کمتر به دست می‌آید. بعضی وعظ می‌روند منبر، دو کلمه روضه، آن هم برای خالی نبودن عریضه! بیشتر نمی‌خوانند — بله، اباعبدالله در کربلا چنین فرمود...، و تمام! — خیر، این را من قبول ندارم، من حسینی‌ام... این مرد به قدری ولایتی بود که اگر می‌شنید کسی کلمه‌ای گفته است که یک مقدار با ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برخورد دارد، شب نمی‌خواند. باید این جمله را از بین می‌برد...<sup>۵۱</sup>

۱۲۹

لنگرانی هیچ فرصتی را برای تعشق با نام و مرام اهل بیت (ع) از دست نمی‌داد. این شعر را می‌خواند: «خضر راهی جو که بالاتر ز موسی نیستی»، و در پی آن می‌افزود: خضر راه ما پیغمبر و اهل بیت او هستند. بسا می‌شد که شدیداً بیمار بود و بر بستر افتاده؛ ایام، ایام مذهبی بود و مجالس عزای آل الله در کار. دوستان اظهار می‌داشتند که می‌خواهیم به مجلس عزای برویم. می‌گفت مرا هم ببرید. با زحمت از جا بر می‌خاست و به کمک آنان به مجلس مزبور می‌رفت. مرثیه سرایان به بیان اشعار مذهبی و سپس نوحه خوانی و سینه زنی می‌پرداختند و چراغها خاموش و مجلس گرم می‌شد. لنگرانی نیز، که با حالی زار در گوشه‌ای افتاده بود، نغمه‌ها را می‌شنید و آرام اشک می‌ریخت و بر سینه

۵۱. گفت‌وگوی آقای علیعی با نگارنده، ۲۲ فروردین ۱۳۷۳.

می‌زد. مجلس، شور می‌گرفت و او نیز به سهم خود، با جمع عاشقان اهل بیت (ع)، همدلی می‌کرد... در پایان مجلس، دعا می‌کردند و چراغها را روشن می‌کردند. بیرون که می‌آمدیم، حال او کاملاً خوب شده و سرشار از نشاط می‌نمود. با خوشحالی مفروطی می‌گفت: اگر به مجلس نمی‌آمدم، حالم اینقدر خوب نمی‌شد، ها!

در سالهای نخست انقلاب که امواج سهمگین حوادث (آشوبگری چپها، سست عنصری دولت موقت، و...) آینده‌کشور و انقلاب را درابهام فرو برده بود، روزی سخن از سختی و آشفتگی اوضاع به میان آمد و من، مضطربانه، از لنگرانی پرسیدم: آینده چه خواهد شد؟! ایشان گفت:

اگر شعائر دینی و مذهبی — یعنی، همین حسین حسین (ع) گفتنها و بادست و زنجیر بر سر و سینه کوفتنها و... — باقی بماند خطرات و مشکلات تدریجاً رفع خواهد شد؛ و اگر نه، نه! و افزود: باید، با قوت، شعائر را حفظ کرد؛ چرا که با حفظ آن، آرام آرام، همه چیز درست می‌شود؛ و هیچ‌گاه نومید نشوید زیرا که ایران صاحبی دارد و این کشور از این گونه مشکلات، بلکه سخت‌تر از آن، بسیار دیده است...

۱۳۰

حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سید عبدالعلی تقوی شیرازی، از فضلا و ائمه جماعات تهران، در گفت‌وگو با نگارنده (۱۳۷۳/۲/۲۹) اظهار داشتند که مرحوم لنگرانی به وی گفته است:

به خدا قسم، من، از اول عمرم تا کنون، در پی اجرای اصول مکتب اهل بیت علیهم‌السلام بوده‌ام و هر قدمی که برداشته‌ام برای این بوده است؛ یعنی اگر قدمی هم اشتباهی برداشته باشم، انگیزه‌ام این بوده است که گفتم.<sup>۵۲</sup>

### ج) دوستی با دوستان پیامبر و اهل بیت (ع)

لنگرانی، خود شیفته خاندان وحی (علیهم‌السلام) و آیین آنان (تشیع) بود، و شیفتگان و پاسداران این آیین را نیز ارج می‌نهاد. آشنایان با لنگرانی نیک می‌دانند که علاقه و ایمان وی به رهبر فقید انقلاب امام خمینی قدس سره، به مقدار زیادی ریشه در ایمان و محبت استوار آن رهبر فرزانه به تشیع و خاندان پیامبر (ص) داشت (که در کتاب کشف اسرار و بسیاری از خطابه‌ها، اعلامیه‌ها و مکتوبات ایشان از جمله مقدمه وصیتنامه

۵۲. اظهارات حجت‌الاسلام حاج سید عبدالعلی تقوی شیرازی، از فضلا و ائمه جماعات تهران، ۷۳/۲/۲۹.

ایشان، بازتاب دارد). به قول حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ جواد شجونی، که قبلاً تفصیل آن گذشت: «آقای شیخ حسین لنگرانی... در ارادت به ساحت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، بسیار پابرجا و استوار بود و این ارادت را در گفتار و رفتار خود به خوبی نشان می‌داد. یکی از جهاتی که لنگرانی به مرحوم امام خمینی ارادت داشت، همین حمیت دینی و شیعی امام بود...»<sup>۵۳</sup>

آیت‌الله حاج شیخ علی دوانی، خطیب و نویسنده پیشکسوت و نام آشنای عصر ما، به یاد دارد که آقای لنگرانی چگونه در مرگ علامه امینی، شدیداً اندوهگین بوده و مویه می‌کرده است. استاد دوانی، ضمن شرح سوابق آشنایی و ارتباط خود با مرحوم لنگرانی، اظهار داشتند:

سالهای دهه ۵۰، بازار بحث بر سر حسینیه ارشاد و افکار دکتر شریعتی داغ بود و ایشان هم نسبت به پاره‌ای از افکار دکتر، موضع انتقادی داشت. در همان سالها، ابوالفضل برقی (وهابی مشهور) نیز با حرفهایی که بر ضد عقاید تشیع می‌زد، حساسیت و مخالفت شدید لنگرانی را برمی‌انگیخت. بین رفقا معروف بود که آشیخ حسین لنگرانی در برابر امثال برقی خوب ایستاده است و خانه‌اش پایگاه دفاع از ولایت اهل بیت علیهم السلام است. تا اینکه، یک روز شنیدیم علامه امینی صاحب دائرةالمعارف عظیم الغدیر فوت کرده است، و حتی برخی از اعلام قم برای ایشان اعلام عزاکرده‌اند. بعد معلوم شد ایشان تنها بیهوش شده و مرگی در کار نبوده است. برخی به آقایان یادشده انتقاد کردند که، می‌خواستید خوب تحقیق کنید ببینید مرگش قطعی است، بعد اعلام عزاکنید! ولی دو روز بعد مجدداً شنیدیم حال علامه وخیم شده و دچار اغما شده‌اند. بنده، از زمان اقامت در نجف، با هر دو پسر علامه، دکتر محمدهادی و حاج آقا رضا، دوست بودم. گفتم بروم سری به منزل ایشان بزنم، نکند مسئله‌ای برای ایشان پیش بیاید. منزل علامه در همین خیابان خیام، اوایل چهارراه گلوبندک، در نزدیکی خانه مرحوم لنگرانی قرار داشت. به منزل ایشان که رفتم، دیدم سر و صداست و منسوبین ایشان (برای آنکه در محیط خانه، فشار جمعیت ایجاد نشود) درب منزل را بسته و کسی را به داخل راه نمی‌دهند. من در زدم و گفتم: بگویند علی دوانی است. حاج آقا رضا، فرزند علامه، پشت در بود، در را گشود. دیدم متقلب است. گفت: آقای دوانی بفرمایید داخل؛ و در را پشت سر من بست. آنجا دیدم عده‌ای از آقایان حضور دارند. ضمناً پیش از آنکه من به منزل علامه

برسم، دیدم آشیخ حسین لنکرانی، جلوتر از من، در حالی که مدام دستها را روی هم می‌زند، با اندوه و تأسف شدید، وای وای کنان، به سمت منزل علامه امینی در حرکت است. ایشان قبل از من وارد منزل شد. جالب است فاصله‌ای از ورود ما نگذشته بود که دیدم مرحوم آقا سید محمود طالقانی نیز با حالت تأثر وارد منزل علامه گردید. با اینکه ایشان (و دوستانشان نظیر مهندس بازرگان و دکتر سبحانی) در جامعه، چندان به عنوان هوادار ولایت و موافق با طرز فکر علامه امینی شناخته نمی‌شدند و حرف و حدیثهایی راجع به آنها در این باره بر سر زبانها بود، اما مشاهده کردم که مرحوم طالقانی، با شنیدن کسالت مرحوم امینی، خود را به خانه ایشان رسانده و خیلی منقلب به نظر می‌رسید. مرحوم طالقانی پس از ورود، از من پرسید: حال علامه چطور است؟ پاسخ دادم: من هم، تازه به اینجا آمده‌ام، و حال ایشان هیچ خوب نیست. به نظرم، یکی از حضار گفت: مُمْتَلِ تشیع دارد از بین می‌رود و کیست که دیگر جای امینی را بگیرد.

خانمها در طبقه بالا نزد علامه بودند و لذا امکان دیدار با ایشان وجود نداشت. مدتی گذشت، تا آنکه برای من توفیقی پیش آمد که نزد علامه بروم. علامه را به وضع عجیبی در حال احتضار دیدم، که منقلب شدم و گریه کنان از اتاق بیرون زدم و طولی نکشید که خانمها مجدداً نزد علامه رفتند و صدای ضجه بلند شد و حاج آقا رضا بر سر خود زد و معلوم شد که آن شیعه خدمت و مخلص به دیدار دوست شتافته است.

به هر حال، این صحنه‌ای بود که من از مرحوم لنکرانی در مصیبت فقدان علامه امینی دیدم.<sup>۵۴</sup>

### مجموعه‌ای همساز از صفات والای انسانی

صفات و خصایل دهگانه فوق، علاوه بر برخی دیگر از خصصاتها (همچون حسن معاشرت، قوت منطق، اطلاعات وسیع و متنوع، و... که در آینده از آن سخن خواهیم گفت) چنانکه در صدر بحث گفتیم، لنکرانی را محبوب دلها کرده و به عنوان یک «مرد خدا» یا «روحانی الگو» ظاهر ساخته بود. تعبیر «روحانی الگو» در باره لنکرانی، از آن روحانی مبارز و پیشگام، حجة الاسلام شجونی، است که تفصیل آن قبلاً گذشت: آقای

۵۴. گفت‌وگوی استاد دوانی با نگارنده، ۲۲ مرداد ۱۳۸۱.



لنکرانی «واقعاً الگویی برای ما روحانیون بود».

آقای سید محمدحسن حائری‌نیا، از فعالان سیاسی و نظامی دهه‌های ۲۰، ۵۰، در گفت‌وگو با نگارنده (۸ اسفند ۷۲) اظهار داشت:

واقعاً می‌توانم بگویم مرحوم شیخ حسین لنکرانی در ابعاد واقعی، یک مرد خدا بود. برجسته‌ترین مصداقی که می‌توانم برای مردان خدا، آن گروه برجسته والا، پیدا کنم، مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی است که واقعاً مرد خدا بود. و این برای من محسوس بود؛ نه برای من تنها، بلکه برای هر کسی که با او معاشرت می‌کرد. لنکرانی، در حقیقت، عمرش را صرف آموختن و آموزاندن کرده؛ ارشاد می‌کرد و ارشاد می‌شد. به قدری قوی بود که خودشان مکرر می‌فرمودند: من از حضور هر کسی درس می‌گیرم، چیز یاد می‌گیرم. مرحوم لنکرانی نهج البلاغه را حفظ بود، قرآن را حفظ بود، اشعار سنایی را حفظ بود، و خودش زیبا شعر می‌گفت. زمانی که شعری را می‌خواند، کلمات جان می‌گرفتند.

به اعتقاد آقای حائری‌نیا:

صفات والای گوناگون از قبیل حضور ذهن، شعور کافی، حافظه قوی، مطالعه مستمر علمی، توجه شدید و پیگیر به مسائل روز اجتماعی ایران و جهان، و تلاش برای آموختن و آموزش دادن، همگی مانند رشته‌های درهم تافته یک ریسمان جمع شده و مجموعاً شخصیتی قوی و ممتاز را در مرحوم لنکرانی تشکیل داده بود که در نوع خودش در تاریخ بشر بی‌نظیر بود.

ایشان افزود:

از این مجموعه منسجم صفات، و شخصیت ذو الابعاد، من تعبیر به مرد خدا می‌کنم و اگر این صفات، ویژه اولیاء الله است، به نظر من قطعاً لنکرانی به لحاظ عرفانی در شأن و مقام اولیاء الله بود. اولین بار که او را دیدم، پس از رحلت مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری و در قم، منزل پدرم بود. چیز شاخصی از آن دوران در خاطرم نیست، جز یک بدن ورزیده، یک نگاه مهربان، و یک صدای پر ملاحظت... ۵۵

۵۵. آقای حائری‌نیا افزودند: بعد از حادثه شهریور بیست که ایران به وسیله متفقین اشغال شد و من به تهران رفتم، ارتباط با آقای لنکرانی برقرار شد و تا پایان عمر ایشان ادامه یافت. بنده ایشان را مستعراً می‌دیدم و گاه اتفاق می‌افتاد که چندین روز در خدمتشان بودم، اما هرگز در کارهای سیاسی ایشان شرکت نداشتم و متقابلاً من هم در هیچ یک از کارها و نظریات خودم با ایشان مشورت نمی‌کردم. ولی بحثهای عمومی انجام می‌شد.

### درد و درک: عامل پیوند لنکرانی و دوستان مبارز وی

درک مشکلات جامعه ایران (فقر، نادانی، ستم و فساد) و دغدغه رفع و اصلاح آنها، وجه مشترک لنکرانی و فرهیختگانی بود که با وی آشنا و صمیمی بودند. ایشان در دیدار با جمعی از اعضای امور تربیتی آموزش و پرورش در حزب جمهوری اسلامی (۱۳ مرداد ۶۱) ضمن انتقاد از پاره‌ای امور اظهار داشتند: «غصه نخورم؟! چطور غصه نخورم؟!... به خدا قسم من یک شب [را] که به فکر این مردم نباشم نگذرانده‌ام. یک نفس، یک لحظه بدون اینها نمی‌توانم... عارم می‌آید بگویم که یک شب من راحت نبوده‌ام در زندگانی، چرا غصه نخورم؟!... من... عمر زیادی [کرده‌ام] اما همه‌اش یک جور خرج شده... دلم می‌سوزد...».

در معنی، لنکرانی از غم خود پلی ساخته بود برای شادی دیگران. یاران صمیمی وی نیز نوعاً افراد آگاه و دردمندی بودند که مانند خود وی، «شمع سان»، برای اعتلا و سربلندی ایران و اسلام می‌سوختند و در این راه از بدل میسور دریغ نداشتند. نامه آقای علی اصغر افضلی (از دوستان دیرین لنکرانی) مورخ اوایل سال ۱۳۳۴ شمسی به پدرش (مرحوم حاج افضلی) در عتبات،<sup>۵۶</sup> گواهی بارزی بر اندوه شدید لنکرانی از اوضاع کشور (پس از کودتای ۲۸ مرداد) بوده و شعری نیز که افضلی چاشنی گزارش خود می‌کند، گواه همدردی دوستان لنکرانی در غم اجتماعی او است:

جناب آقای شیخ حسین که در مریضخانه هستند و مریض می‌باشند سلام می‌رساند و التماس دعا دارد و می‌گوید: انتظار و آرزو دارم که حاج افضلی برود در مقابل ضریح حضرت مولای ما امیرالمؤمنین با حالت خشوع بایستد و عرض کند: یا مولا، سگ باوفای آستان مقدس تو شیخ حسین از تو می‌خواهد که بخواه از پروردگار توانا که شیخ حسین آرزو دارد حکومت اسلامی را ببیند — مرگ بر این زندگی. شیخ حسین همین چند کلمه را نیم ساعت طول کشید تا گفت، بدون آنکه گریه کند یا حالش تغییر کند. به اندازه‌ای اشک از محاسن او ریخت... مرگ، مرگ، مرگ، به به چه کلمه موزون [موزونی] که خدا نصیب می‌کرد.

چشم تنگ تو کور باد ای چرخ	روشنی از تو دور باد ای چرخ
که همه کارهای تو ننگ است	هنری مرد از تو دلتنگ است
هر که مرد است همدم درد است	شادمان است آن که نامرد است

۵۶. برای کلیشه نامه رک فصلنامه تاریخ معاصر ایران، ش ۲۱ و ۲۲، ص ۳۴.

خفته نادان چو مار بر سر گنج  
مرد دانا اسیر محنت و رنج  
ایمن چنین است شیوه ایام  
زاغ در باغ و، بلبل اندر دام

برای آنکه دریابیم لنگرانی و دوستان وی، چگونه می‌اندیشیدند و دردها و دغدغه‌های آنان چه بوده است، به مقاله یکی از دوستان لنگرانی در وصف وی اشاره می‌کنیم. هویت نویسنده این مقاله، متأسفانه، بر ما روشن نیست؛ اما پیداست که انسانی آگاه و دردمند، و احتمالاً یکی از عناصر مبارز و شاید زندان کشیده عصر پهلوی بوده است. بخشی از دستخط نویسنده را نیز کلیشه کرده و امیدواریم چنانچه کسانی با صاحب این خط آشنا باشند، ما را نیز با نام و مشخصات وی آشنا سازند. صاحب مقاله مزبور (با تعلق که پیداست به اقبال لاهوری، شاعر مسلمان و پارسی‌گوی شبه قاره بل عالم اسلام، دارد) و برخی قرائن دیگر، می‌تواند احمد سروش (نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار مبارز عصر محمدرضا پهلوی) باشد. وی با لنگرانی آشنا بود و لنگرانی گهگاه از آثار وی، و ارتباط خود با او، سخن می‌گفت... احمد سروش در اوایل سلطنت شاه، روزنامه لهیب را منتشر می‌کرد که وجهه انتقادی داشت و در نهم آبان ۱۳۳۰ اعلامیه‌ای با عنوان «عملیات ارنست پرون، جاسوس خطرناک اجنبی در دربار ایران» به صورت فوق‌العاده روزنامه لهیب انتشار داد. وی در این اعلامیه (که نسخه‌ای از آن را برای لنگرانی فرستاده است) به شدت از اعمال پرون انتقاد کرده و به حسین علاء (وزیر دربار وقت) در مورد نفوذ شیطانی این جاسوس انگلیسی هشدار می‌دهد:

مدتی است که جراید مملکت متفقاً از وزیر دربار سؤال می‌کنند این پرون<sup>۵۷</sup> سویسی کیست که در کلیه شئون مملکتی — اعم از مقننه و قضائیه و مجریه — دخالت می‌کند، به وزراء و وکلاء و رؤسای ادارات مستقل دستور می‌دهد و حتی در امور مربوط به رکن چهارم مشروطیت نیز مداخله کرده و چند تا روزنامه نشاندار را اجیر نموده تا شخصیت‌های صالح و وطنپرست را لجن مال کند...

سکوت خیال‌انگیز دربار در برابر این سؤالات مهم و حیاتی سبب شد که صدای مجلس شورای ملی نیز برخاست و آشتیانی زاده در جلسه علنی مجلس شورای ملی در این مورد چنین گفت: «...از پرون سویسی بنده بروم تملق بگویم که وکیل بشوم؟ مرده شوی آن وکالت را ببرد. من می‌خواهم وکیلی باشم که حرفهای خود را بگویم...»<sup>۵۸</sup>

۵۷. همه جا در اصل: پرن. ۵۸. تأکید روی کلمات از خود آقای سروش است.

عجب اینجاست که این سؤالات پیاپی و پتکهای کوبنده هنوز هم دربار را از خواب سنگین خود بیدار نکرده و هنوز وزارت دربار پاسخ قانع کننده‌ای به این پرسشها نداده است.

پرون، این سادیست چلاق، این جاسوس دیوانه زاسیوتین مانند، دربار ایران را قبضه کرده و خود را حاکم مطلق کشوری که هنوز هم به گردن ادب و تمدن بشری منتها دارد فرض کرده است. حالا معلوم می‌شود ریشه و منبع کلیه تحریکاتی که در داخله دربار صورت می‌گیرد و عامل تمام اعمالی که به نام اعلیحضرت انجام می‌شود همین ارزست پرون، جاسوس مارکدار خطرناک اجنبی است. آقای وزیر دربار، باید شاه را متوجه ساخت. باید نقاب تدلیس این افعی دو سر را درید و حقایق را آشکار به شاه و مردم گفت... شما موظف هستید دربار را تصفیه و اداره کنید و پای جاسوسها و کسانی را که از بستگی با دربار سوء استفاده می‌کنند برای همیشه از محیط دربار قطع کنید...

آقای وزیر دربار، شما که نیمی از عمر خود را با مشاغل مهمه در خارج از کشور به سر برده‌اید و به وضع کلیه دربارهای جهان آشنا هستید، به ما بگویید تا کون در کدام دربار، یک جاسوس اجنبی تا مقام رفیع مشاور مخصوص شاه بالا رفته و در کلیه شئون مملکتی مداخله کرده است؟ آخر به ما بفرمایید این پرون سوسی کیست که سالهاست در این مملکت و در داخله دربار به تحریک مشغول است و در کلیه امور داخلی و خارجی این مملکت مداخله می‌کند و آن قدر هم نسبت به این کشور بیعلاقه و خائن است که پس از شانزده سال اقامت در ایران، هنوز هم ترک تابعیت از وطن اصلی خود نکرده و به تبعیت دولت ایران در نیامده و مع هذا لورنس وار حاکم مطلق و همه کاره مملکت شده و در زیر پرده زل خود را با چنان مهارتی انجام می‌دهد که کمتر کاری بدون نظر و صوابدید او ممکن است صورت عمل به خود بگیرد.

برای نمونه می‌توان گفت که در زمان نخست وزیری رزم‌آرا، مرتب با مخالفین او تماس داشت و بالاخره هم با آنها کنار آمد و وقتی هم که دکتر مصدق السلطنه نخست وزیر شد چند بار با قوام السلطنه ملاقات کرد و با او عهد و پیمان بست...



بدین گونه، به شرح اعمال ننگین پرون، از جمله: مداخلات غیرقانونی در امور کشور، ایجاد تفرقه بین رجال و شخصیتها، جعل و انتشار شایعات در جراید وابسته، گزارش کلیه ملاقاتهای رسمی و خصوصی دربار به بیگانگان، و پرونده سازی برای افراد گوناگون به دست مأموران آگاهی و رکن دو ارتش برای تغییر نظر شاه نسبت به رجال خدمتگزار، پرداخته از اعمال قبیح و غیراخلاقی وی در دربار به طور علنی و تبدیل دربار به جولانگاه دلقکها و مطربهای پست و بی آبرو، و ارسال تصاویر مستهجن آن به خارج جهت مفتضح و رسوا جلوه دادن مرکز سلطنت ایران در انتظار بیگانگان پرده برمی دارد و در ضمن، تبلیغات پرون در دربار بر ضدّ دیانت اسلام و به نفع مسیحیت را فاش می سازد. قسمت زیر از اعلامیه یادشده، ظاهراً برای جلب نظر ویژه لکنرانی و احیاناً نشان داده شدن به طبقه علما، با مداد سیاه کادربندی و علامتگذاری شده است:

از همه مضحک تر این است که این جاسوس بدکار کثیف، به جای آنکه خود را اصلاح کند و به آیین اسلام بگردد رسماً و علناً دربار را مبدل به مرکز تبلیغات مسیحی کرده و در دربار کشور اسلامی ایران رسماً مسیحیت را ترویج می کند. دو سه نفر از درباریهای سالوس بی بند و بار هم، برای آنکه مراتب خدمتگزاری و غلامی خود را به این جاسوس آلوده ثابت کرده باشند، از اسلام دست کشیده و مرتب با ارنست پرون به کلیسا می روند.

پرون چون دیانت حقه اسلام و احکام بلند آن را مانع و سدی در راه انجام مقاصد و اعمال کثیف خود می داند تیشه به دست گرفته و به ریشه اسلام افتاده است و در مملکت مذهبی ایران که طبق قانون اساسی دین رسمیش اسلام اعلام گردیده به تبلیغ مسیحیت مشغول است.

چشم علماء اعلام و مسلمانان باایمان و پیروان مکتب قرآن روشن [!]. ۵۹

احمد سروش، علاوه بر مدیریت روزنامه لیب، کتابهایی چون: آئینه حقیقت، درای خودفراموشان، مدعیان مهدویت از صدر اسلام تا عصر حاضر (مؤسسه مطبوعاتی افشین)، و کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری دارد. برخی از این آثار نظیر آئینه حقیقت قبلاً به صورت سلسله گفتارهایی در طول سالهای دهه ۴۰ شمسی از رادیو ایران پخش شده و

۵۹. در ذیل اعلامیه نیز خاطر نشان شده است که: «روزنامه لیب از شنبه هیجدهم آبان ماه به طور هفتگی منتشر خواهد شد و جاسوسها را بیرحمانه خواهد کوبید و اسرار پشت پرده را فاش خواهد ساخت.»

سپس به چاپ رسیده است.<sup>۶۰</sup> وی در دو عرصه کهن سرایی و نوپردازی، شعر سروده و، آن گونه که از جای جای آثار او برمی آید، دارای خصوصیتی چون: ضدیت با استبداد و خودکامگی؛ مخالفت توأمان با رژیمهای سرمایه‌داری و کمونیسم؛ گرایش به نوعی از سوسیالیسم قابل جمع با مذهب؛ هواداری از مکتب عدم خشونت گاندی (آهیمسا)؛ دغدغه اصلاح و نجات ایران از نابسامانیهای فکری و اجتماعی و سیاسی؛ ایراد سخنرانیها و نگارش مقالات و کتب متعدد در این زمینه؛ و، بالاخره، ارادت ویژه به شخصیت و اشعار اقبال لاهوری است. در سالهای ۱۳۴۷-۱۳۴۸ شمسی می‌نویسد:

من نیز مکاتبی را که برای اداره جوامع بشری ارائه شده بررسی کرده‌ام؛ سازمانهایی را که در کشور خودمان به وجود آمده کم یا بیش مطالعه کرده‌ام؛ وضع احزاب چپ و راست را بررسی کرده‌ام؛ ولی، سرانجام، با هیچ یک از آنها با اطمینان و ایمان نتوانسته‌ام همکاری کنم. تا آنکه سرانجام به حکم هدایتی که یافتم نجات و سرفرازی مردم کشور خود و تمام فارسی‌زبانان و ساکنان حوزه زبان فارسی و فرهنگ ایرانی و بالاخره جهانیان را در پیروی از باطن و روح قرآن کریم و سایر کتب مقدسه و فرهنگ الهی ایران بدون دسته بندی بر سر نام افراد یافته‌ام. پیدا است که نه کشورهای، به اصطلاح، آزاد و نه کشورهای سوسیالیست هیچ کدام راه صحیح زندگی را نیافته‌اند. می‌بینیم که دنیا به بیراهه سقوط افتاده، در عصری زندگی می‌کنیم که آدمکشی امر مشروعی است و دولتها و ملتها به سلاخی خود افتخار می‌کنند و بی‌هیچ شرمی آدم می‌کشند.

اگر سرمایه‌داری محکوم است اصول مارکسیسم - لنینیسم نیز که در شرایط و مقتضیات قرن نوزدهم به وجود آمده و در دنیای حاضر حتی یکی از آن شرایط موجود نیست قادر به اداره جهان نیست (در این مورد، در گفتار نخست کتاب آئینه حقیقت، چاپ امیرکبیر، توضیح کافی داده شده است). مسلم است که با بیدینی و ماده‌پرستی و خون و انقلاب نمی‌توان انسانیت را نجات داد. در غرب تناسب میان علم و صنعت، و دین و اخلاق به هم خورده است. علم و صنعت با سرعت تصاعدی پیش رفته است در حالی که دین و اخلاق در جای خود و در همان معنی غیر واقعی و خرافی خود درجا می‌زند...

به گفته وی: «انسان تا به حکم دین و اخلاق» راستین، «اهل ایثار و گذشت نشود، تا

۶۰. ر.ک. احمد سروش، درای خودفراهمشان، تهران، عطایی، ۱۳۴۸، صص ۲۴۱-۲۴۲.

دیو تجاوز و تعدی و تملک درونش رام نشود، کی و کجا ممکن است عدالت و مساوات و مواسات را بر جهان حاکم سازد؟»<sup>۶۱</sup> بر این پایه، سراغ اقبال لاهوری رفته و به نشر افکار وی همت می‌گمارد؛ زیرا، به اعتقاد او، «اقبال... با الهام از روح قرآن و فرهنگ الهی ایران و با مطالعه تعالیم مشایخ بزرگ این سرزمین راه نجاتی در وهله اول به مسلمانان جهان، خاصه مسلمانان غیر عرب (عجم)، و در وهله دوم به بشریت ارائه می‌دهد».<sup>۶۲</sup>

تضمین یا استقبال از اشعار اقبال (نظیر شعر مشهور وی: ای جوانان عجم جان من و جان شما، یا چکامه‌ای به مطلع: شهسواری کشته می‌بینم به میدان شما/ ای جوانان وطن جان من و جان شما)،<sup>۶۳</sup> و همت به چاپ و انتشار کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری (تهران، اردیبهشت ۱۳۴۳)، نشان از گرایش بارز و قوی احمد سروش به اقبال لاهوری دارد، که چنانکه می‌بینیم مقاله مورد بحث (راجع به آقای لنکرانی) نیز با اشعار وی آغاز شده است. قرائن دیگری هم بر تعلق مقاله به آقای احمد سروش وجود دارد که از ذکر آن می‌گذریم. به هر روی، نگارش این مقاله (به دلیل اشاره‌ای که در آن، به خانه لنکرانی واقع در گل‌بندک، کوچه شیخ فضل‌الله نوری دارد) در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ شمسی صورت گرفته است؛<sup>۶۴</sup> دورانی که اوج اقتدار رژیم پهلوی و عصر سرمستی شاه حساب می‌شد و ظاهراً گردی از رخوت و غفلت بر روی جامعه ما فرو پاشیده و آثار حیات اجتماعی، چندان مشهود نبود. درک و تحلیل نویسنده از خصایص فکری و روحی، و منش و روش لنکرانی بسیار جالب و خواندنی است. مقاله یادشده را با هم می‌خوانیم:

## به نام خدا

تا مرار مرز حیات آموختند	آتش می در پیکرم افروختند
یک نوا سینه تاب آورده‌ام	عشق را عهدشباب آورده‌ام
من در آغوش صدف تا بم هنوز	در میان بحر نایابم هنوز
آشنای من ز من بیگانه رفت	از نخستانم تھی پیمانه رفت
کم نظر بی‌تابی جانم ندید	آشکارم دید و پنهانم ندید
فطرت من عشق را در برگرفت	صحت خاشاک و آتش در گرفت

۶۱. همان، صص ۲۲۹-۲۳۰.

۶۲. همان، صص ۱۸-۱۹؛ نیز ر.ک: همان، ص ۲۶ به بعد.

۶۳. استقرار مرحوم لنکرانی در خانه یادشده در تابستان ۱۳۴۸ انجام گرفت.



حق به من اسرار مُلک و دین گشود  
برگ گل رنگین ز مضمون من است  
تا مپنداری سخن دیوانگی است  
لاله و گل از نوایم بی نصیب  
بس که گردون سفله و دون پرور است  
وای بر مردی که صاحب جوهر است  
نقش غیر از پسرده چشمم ریود  
مصراع من قطره خون من است  
در کمال این جنون فرزائگی است  
طایریم در گسلستان خود غریب

دیشب به ملاقات (مردی) می‌رفتم که بارها نام و نشانش را شنیده بودم. شاید من آدم گستاخ و بی‌پروایی هستم که با نهایت شهامت به ملاقات سیاستمدار کهنسال پخته کار اسلامی [ای] می‌روم که فراز و نشیب حوادث تند و سخت عیار فکریش را بالا برده و سطح تفکرات فلسفیش را اوج بخشیده. وی از مردان انگشت شمار این روزگار نامرد است که به تنهایی در منزلش به سر می‌برد.

تنهایی در منزل برایش عادی است، اما تنهایی در این اجتماع سرگشته حیران و این توده نادان بی‌سوز و گداز واقعاً طاقت فرساست. اگر کمی با دقت به روحیه مردم نگاه کنیم می‌بینیم اصولاً مردم جامعه از نظر روانی و فکری در چهار بعد گوناگون قرار گرفته‌اند: گروه زیادی از مردم که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند نه (ادراک) دارند و نه (احساس). اینان نگاه شناخت و درک دردها و بدبختیهای جامعه را ندارند. از طرفی هم از دلی پرسوز بی‌بهره‌اند تا به خاطر رنجهایی که احياناً احساس می‌کنند ابراز نگرانی و ناراحتی کنند؛ به عبارت دیگر، این گروه نه دردهای (انسان) را می‌فهمند و نه به خاطر درمان آن می‌سوزند.

طبقه دوم اجتماع آن گروهی هستند که استعداد درک جمود و عقب ماندگی فکری و علمی جامعه خود را دارند؛ اما احساس مسئولیت نمی‌کنند تا در اصلاح آن بکوشند و در این راه پروانه‌وش بسوزند. اینان می‌فهمند که بر ملت چه‌ها می‌گذرد اما نمی‌خواهند از منافع شخصی خود، که ناشی از خودخواهی شدید ایشان است، بگذرند و به خاطر اصلاح وضع مردم تلاش کنند.

گروه سوم آن توده نابخردی می‌باشند که بیخودی غم امت می‌خورند، (ادراک) ندارند تا بفهمند ملت اکنون در چه حالی به سر می‌برد و راه درمانش چیست؛ اما گرفتار (احساسات) شدید دل خود می‌باشند. ساده‌تر بگوییم، (دل) دارند ولی (عقل) ندارند. (می‌سوزند) اما (نمی‌فهمند). سوختنشان نابجاست و حتی در بیشتر اوقات به خاطر همین (احساس) خالی از (ادراک) زبانهای غیر قابل جبرانی به ملت و اعتقاد امت رسانده‌اند، که خود این درد دیگری بر رنجهای جامعه افزوده و نیروی

(مردان کارآمد)<sup>۶۵</sup> را به جای مبارزه با دشمنان بیدار خارجی در راه جدال با دوستان نادان داخلی به هدر داده است.

آخرین طبقه‌ای که شاهد من است و در آغاز به عنوان (مردان انگشت شمار) این روزگار نامرد از ایشان یاد کردم یک اقلیت ممتازی را در جامعه تشکیل می‌دهند که به دردها و رنجها و رکود اجتماع بشری آگاه‌اند و بیدارانه می‌نگرند و راه چاره و درمان را نیز می‌دانند و مردانه و جانانه می‌کوشند تا به خیر و صلاح جامعه اقدام کنند. از منافع زندگی خود بی‌پروا می‌گذرند و شمع صفت می‌سوزند تا محیط زیست بشری را با فروغ فروزان از ریشه‌های تابناک خویش روشن کنند. اینان‌اند که هم می‌فهمند و هم می‌سوزند. (عقل) فهمیدن دارند و (دل) سوختن. (ادراک) شناخت چگونگی ماهیت (انسان) را دارا می‌باشند و از (احساس) رقیق (انسان ساختن) نیز بهره‌مندند. و مردی که دیشب من به دیدارش رفتم از این اقلیت ممتاز پیشرفته فهم دلسوز است. مردی است که من می‌توانم با قدرت زیاد و به صراحت تمام اعلام کنم یک دوره فرهنگ سیاسی و فلسفی اسلامی را تا آنجا که برایش ممکن بوده آموخته و به کار بسته. روزه‌های فکریش در واقع دائرة المعارفی از معلومات و مطالعات عمیق و دقیق ناقدانه پیرامون مسائل اساسی (زندگی انسان) است.

می‌ترسم با وصف بیشتر از این درباره‌ی این پیرمرد تیزبین تند هوش نتوانم باز هم حق را، آن چنان که می‌بایست، ادا کنم، و بارکش گناهی شوم که تاب تحمل آن را ندارم. خانه‌اش در محلی انتخاب شده که شایان توجه است. مرکز شهر، نزدیک بازار، [جایی که در آن] وزارتخانه‌ها، تجارتخانه‌ها، مراکز حساس و چرخهای گرداننده کشور قرار دارد. در کوچه‌ای خلوت و آرام وارد می‌شویم که نام شهید بزرگ اسلامی و انقلابی و روشنگر اصیل حضرت آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری به روی پلاک شهرداری به دیوار کوچه نقش بسته. برای من قرار گرفتن منزل (شیخ سیاست) در کوچه (شیخ فضیلت) جالب توجه بود، به ویژه آنکه نام مبارک (حسین) مظهر آزادی و مردانگی علم و تقوا و انسانیت در پساوند (الله) آفریدگار هرچه هست آمده. خودش در تعریف شخصیت خود می‌گوید: «استعمار مرا می‌شناسد». رزمندگان صحنه سیاست و کهنه کاران و پخته کاران دنیای اندیشه و اقدام به خوبی با وی آشنایی دارند. چنانچه بخواهیم وصف او را از زبان این و آن بشنویم و آشنایی

بیشتری با روحیه و تفکراتش داشته باشیم در طبقه جوان و نورسیده سرگردان امروزی نمی‌توانیم بیاییم؛ بلکه باید از پیران سیاست، که اندیشه حیاتی و تحرک زندگی ایشان را جوان نگاه داشته و جوانانی که حرکت روشنگرانه و جهش اندیشمندانه پیرشان نموده، پرسید که این ناقد بزرگ و اندیشمند پرکار کیست؟...

باری، برای ورود به خانه‌اش نخست می‌بایست به کوچه تنگ و بین بست و کوتاهی وارد شویم و در انتهای آن، طرف دست چپ، درب زرد رنگی را می‌بینیم که به روی دو پله قرار گرفته و کاملاً به روی واردین باز است. منزلی است قدیمی و کهنه و پیچ اندر پیچ و خم اندر خم. صندلیهای کهنه و فرسوده، دربهای فراوان، روزنه‌های زیاد، و فراز و نشیب عجیب که اطاقها و صحن حیاط را به هم متصل می‌سازد، بیش از همه جلب توجه می‌کند.

اگر ادعا کنم من از این کوچه و خیابان و خانه همه چیز فهمیدم و همینها برای معرفی این مرد برای من کافی بود سخنی به گزاف نگفته‌ام. در توجه این سخن، ناچارم هرچه بیشتر محل اقامت وی را وصف کنم. اطاق خواب و اطاق پذیرایی و کارش همه یکسان و یکی است. بطریهای شربت که، به هنگام مریضی، دکتر برای مداوا داده هنوز روی طاقچه دیده می‌شود. روزنامه‌ها و کتابها درهم برهم روی هم انباشته شده؛ ولی در این اطاقی که روی همه چیز را گرد تجربه زمان گرفته، کتابها کاملاً سالم و تمیز است. و پداس است که پیوسته زیر و رو می‌شود و مورد بررسی قرار می‌گیرد. صندلیهای داخل اطاقهای دیگر و سالن، بر اثر گذشت زمان، گویی همچون پیرمرد از دید و بازدید فراوان و شنیدن سخنهای پرشور و اخبار تازه رسیده و فعالیتهای پرخروش، کهنه کار و از نظر توان جسمی، فرسوده شده؛ ولی اراده آهنین و شکست‌ناپذیر این پیرروشندل حتی به این صندلیها و رادیو و سایر وسایل منزل استقامت حیاتی بخشیده، تا بیشتر به خدمت (انسان) بیاید.

صابون دستشویی روی کاشی قرار نگرفته بلکه به وسیله فلزی با آهنربا جذب می‌شود و محکم می‌ایستد. من از این صابون آهنربا هرچه در مورد این مرد پرسید فهمیدم. صابون یک ماده لزج و گریزیا که سر و کارش با آب ساکن مایع و طبعاً سست است، به وسیله آهنربا و فلز، دو شیء محکم استوار جاذب متحرک، نگهداشته می‌شود. چراغ کهنه کاری که همیشه روشن است و می‌سوزد، فریادگر ساختن و سوختن صاحبش می‌باشد. در و دیوار، زمین و خانه و اطاق، فرش و روزنامه و رادیو، یکسره حرف می‌زنند؛ فریاد می‌کنند و به محض ورود هر صاحب‌دلی با سوز و گدازی خاص خوشامد می‌گویند و به توصیف خانه و صاحب

خانه می‌پردازند. من نویسنده و شاعر نیستم تا بتوانم در قالب شعر یا کپسول [؟] نشر آنچه را که فهمیده‌ام بسرایم و یا بنویسم، وگرنه می‌گفتم که چه فهمیدم و شما باید چه بفهمید.

هنگام ورود با یکی از دوستان، پس از سلام و احوالپرسی، ما را کنار خود جای داد. خودش روی تخت کوچک و کهنه‌ای که فرش رنگ پریده اما بادوام انداخته بود نشسته بود و کنارش تلفن قرار داشت و مصاحبه‌پیش روی صندلیها در اطراف نشسته بودند. گویا سخنی از (مُرَجَنَه) و (وهابیه) بود که ما بحثشان را اوج دادیم و با طرح مسئله (جبر و اختیار) وارد مباحث (عدل و فضل) الهی شدیم. وی، در پاسخ اشکالی که (حسن و قبح عقلی) از نظر ما مفهوم است و برای خدا چنین نیست، اساس بحث را بررسی کرد و چنین گفت: مسئله انتفاء (عدل)، که برادران اهل سنت ما قائل‌اند از یهودی‌گری توسط کعب‌الاحبار (مردی که به فرمان عمر، خلیفه دوم، اسلام آورد، در صورتی که [شخص] کتابی که مالیات بدهد در مورد مسلمان شدنش اکراه نیست) به اسلام آمد.

باید از قائلین به (جبر) و منکرین (عدل) پرسید چنانچه صفت عدل برای خدا موضوع نباشد، آیا جز (ظلم) چیز دیگری جایگزین آن می‌شود یا خیر؟ مسئله (جبر و ظلم) از (عهد عتیق) که می‌گوید (یهوه) عاشق ظلم است و سفاک و جانور، از ناله مظلوم شاد می‌شود و از بیدادگر طرفداری می‌نماید، به اسلام آمده. اما اسلام به صراحت قرآن می‌گوید (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسئة فله مثلها). این مطلب از عدل هم برتر است. خدایی که در برابر یک نیکی، ده برابرش پاداش می‌دهد فاضل است و در هنگام بدی مثل آن را جزا دهد عادل می‌باشد؛ چگونه می‌توان گفت در اصول دین، (عدل)، که رکن اساسی است، منتفی است.

[لنکرانی افزود:] در آن سالهای بحبوحه شهرت جلال آل‌احمد، [وی] با طرفدارانش و گروهی از حزب توده به منزل ما آمد. سردمداران حزب با سلام و صلوات اطرافش را گرفته بودند. کنارم نشست و گفت: راستی (تعز من تشاء و تدل من تشاء و تؤتی الملک ممن تشاء و تنزع الملک ممن تشاء) یعنی چه؟ آیا جبر نیست؟! گفتم: یعنی (تؤتی الملک باستالین و تنزع الملک من نیکلا. تعز استالین و تدل نیکلا). سرش را فرو افکند.

البته داستان جلال را در پاسخ ایراد من که گفته بودم «تعز من تشاء» چیست؟ عنوان کرد و افزود: ما جبراً مختار آفریده شده‌ایم، مجبوریم که اختیار داشته باشیم. دامنه بحث آتش به دامن اشتباهات مولوی هم زد.

پس از شنیدن اخبار ساعت هشت بعد از ظهر خبرگزاری پارس، سؤال دیگری مطرح کردم که مرحوم علامه اقبال لاهوری منکر فرار پیامبر از مکه به مدینه به خاطر ترس از کفار است و می‌فرماید: «قصه‌گویان حق زما پوشیده‌اند / معنی هجرت غلط فهمیده‌اند / هجرت، آیین حیات مسلم است / این ز اسباب بقای مسلم است». آیا این سخن اقبال صحیح است؟ در پاسخم چنین گفتم: خداوند پیامبرش را از نقشه کفار آگاه ساخت و رسول خدا، پیش از شب توطئه، چند نفر را به عنوان سفیر به یثرب فرستاد و قول کمک و همکاری گرفت. این نقشه سیاسی دقیق با وعده‌های قرآن که ما تو را نگاهبانیم مابین ترس پیامبر است، و این امتیاز از رسول گرامی ما تنها دارد که از دشمنانش با توکل به خدا نترسید و همچون موسی آیه «لاتخف» درباره‌اش نازل نشد. آری، اقبال خوب فهمیده که منکر ترس پیامبر و فرار وی به خاطر وحشت از قتل است و من این حرف مرحوم (علامه اقبال) را تأیید می‌کنم.

فرصت من بسیار کم بود و برای همین اجازه مرخصی گرفتم. هنگام خداحافظی از دوستم پرسید ایشان را معرفی کنید. پس از شناسایی، فهمید که من بارها خدمتش رسیده‌ام و گفتم: چرا لباس زندانیان را پوشیدید، مگر تازه از زندان آزاد شدی؟ دوست دارم همان طور که می‌گویی تو را به لباس مخصوص نینم و هر روزی به لباسی مشاهده‌ات کنم. سعی کن مقید به لباس نشوی. این بار که این لباس را پوشیدید، بار دیگر که به حضورم آمدی باید لباس دیگری با طرح ویژه‌ای که مابین این لباس است بپوشی و نزد من بیایی. گفتم عکس‌العملش در جامعه خوب نیست. گفتم پاسخ معترضین به عهده من. این نکته را هم متذکر شوم که جواب ایرادش را که گفتم: چرا لباس زندانیان پوشیدید؟ خوردم؛ زیرا رعایت ادب نمودم؛ ولی اینکه که آن خاطره را می‌نویسم، به رسم یادداشت، ثبت می‌کنم. می‌خواستم بگویم: آری، من هنوز زندانیم و جامعه ما هنوز در بردگی به سر می‌برند، آن هم اسارت متمدن مآبانه که رنگ و روی پیشرفت و روشنفکری را به خود گرفته. من لباس زندانیان را می‌پوشم تا به تو که به دردهای این جامعه و بیچارگیهای این نسل در این عصر آشنایی داری، که بیشتر بسوزی و به خاطر این سرگردانی سرسام‌آور و طاقت‌فرسای ما تحریک زیادتری در هم‌زمان خود بدی...

دینا

۱

تا مرزهای آفرینند آتش در پیکر ما فروخته  
 کینه‌های بیستاب آیدام عشق ز عهد شباب آورده ام  
 می در آغوش صدف تمام هنوز در میان بر نایام هنوز  
 آشنای من ز من بیگانه گشت از غمت نام برین بیگانه گشت  
 کم نظر پتایی جام نریز آشکار بود و پنهان بود  
 خفرت من عشق زنده بر فوت صمیمت حاشا آلف و آتش بر گرفت  
 حق من سار و ملک و دولت و نفس خیر از پرده شش برود  
 بر سنگی رنگین زعفران است معر عن نظره خون من است  
 تانپای من دیدم که است در کمال این چون غزل که است  
 لاله گل از نظم من نصیب طایریم در کمال من خود نصیب  
 بسکه گردن سفید و درون پرور است (عبد اقبال) وای بر مردی که صاحب جوهر است

دیشب جلالت (مردی) بیستم که بارگ نام و نشانش را نشنیده بودم و من دیدم آدم است خود

بی پروا و بی حمت که با نهایت عجز شواست به قامت سیاستگر کهن سال بنیته کار است که گویا در شب

جوارت تند دست عیار کفریش را بالا برده و سطح تکرات طمعش را اوج بخشیده روی از مردان آنگشت

شکایت رویه کار نامرد است که به تنهایی در منزلش بسیر میبرد و متعجبش در منزل برایش عاری است اما تنهایی

در این اجنه سرگشته حیران و این توده نادان بی سوز و گداز و قطعاً طاقت فرساست تا آنکه بی باقی بروی مردم

کسی را بیخ اصرار مردم جانده انظر معان و کفری در چهار سو گویند که کفر گرفته اند کرده ای در دلم آگازید

جانده را صیقل می دهند در (آداب) دارند و (احساس) ایشان در نگاه شخت و ادب در دلم و بیخیه جانده